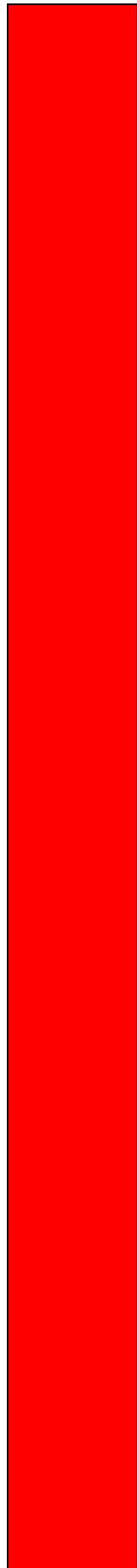
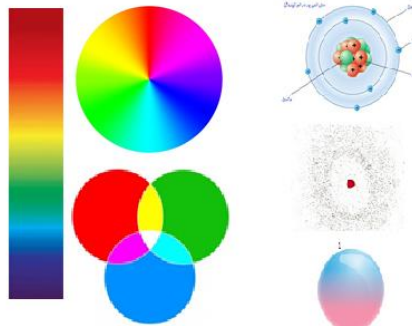
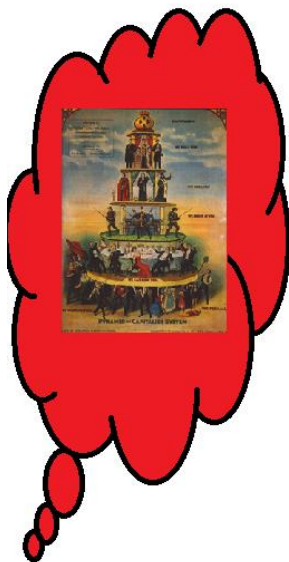


مدلی نوین از سوسیالیسم

نویسنده: اسماعیل ابراهیمی اقدم



مدلی نوین از سوسپالیسم (جامعه‌ی پویا و پایدار)

فرصتی برای سازماندهی دوباره

نویسنده: اسماعیل ابراهیمی اقدم (شهر روز ناصری)

شروع: 2020-07-18

پایان با وقفه‌ای چندین ماهه: 09-01-2022

فهرست

3	پیشگفتار: مختصری در مورد نویسنده
5	مقدمه
	بخش اول
8	يك مثال برای تعیین سطح رفع مشکل
8	در مورد کتابها و مراجع مدل طبقاتی
8	نرم افزارهای شبیه سازی
9	اثر مدلها در شکل دهی تصویر ذهنی از یک سیستم اجتماعی
10	چرا مدلهای دقیقتری لازم است؟
	بخش دوم
11	بحث اثباتی در مورد مشخصات سوسیالیسم
11	مارکس و برابری
11	نگاهی به بُعد فلسفی "فرد" در نگاه مارکس و برابریخواهان
12	بررسی "برابری" از چند زاویه‌ی دیگر
12	"برابری" مقایسه‌گرا است
13	"برابری" مطلق است
13	"برابری" اندیشه‌ای مکانیکی و جبرگرا
13	"برابری" محدودنگر و تک بُعدی نگر
13	برابری سیاسی
14	برابری اقتصادی
15	در مورد برابری زن و مرد
	بخش سوم
19	مشخصات جامعه‌ی سوسیالیستی
19	بررسی اجمالی مدل اداره‌ی پست
19	ایرادات مدل اداره‌ی پست برای تطبیق آن با جامعه‌ی سوسیالیستی
20	معرفی یک مدل جدید منطبق با مشخصات فوق الذکر جامعه‌ی سوسیالیستی
20	سیستم حمل و نقل و قوانین راهنمایی و رانندگی مدلی از روابط اجتماعی یک جامعه‌ی سوسیالیستی
20	در این سیستم تنوع وجود دارد
20	در این سیستم مقایسه درست نیست
20	در این سیستم مسابقه (رقابت) ممنوع است
21	در این سیستم آزادی فردی وجود دارد
21	جنسیت در این سیستم مطرح نیست
21	انسانیت در این سیستم در اولویت قرار دارد
22	آیا در این مدل استثمار انسان بدست انسان وجود دارد؟
22	در این سیستم سرمایه‌دار وجود دارد اما قوانین ارتباطی سرمایه‌دارانه نیستند بلکه سوسیالیستی هستند
23	هرم سلسله‌مراتب نیازهای مزلو
23	اقتصاد سوسیالیستی
25	استفاده از این مدلها چه سودی دارد؟
25	سوسیالیسم باز در مقابل سوسیالیسم بسته
26	در نقد دکترین "دفاع از دستاوردهای انقلاب با اسلحه"
	بخش چهارم
27	آیا تحلیل طبقاتی جامعه تحلیلی عینی است یا تحلیلی ذهنی؟
28	طیف
29	تداخل طیفی
30	تشخیص "ذهنی" یا "عینی و فیزیکی" بودن فضا در بحثهای اجتماعی
31	منطق خط کتبیهای سیاسی
	بخش پنجم
33	چرا اینهمه پراکندگی؟
34	مشخصات و عوارض شکست استراتژیک
35	حق ذاتی نیست و هیچ حقانیت تاریخی وجود ندارد
	بخش ششم
36	در مورد دیالکتیک
36	دیالکتیک تاریخی
38	سخن پایانی
39	پاورقی

پیش گفتار

مختصری در مورد نویسنده:



در طول حیاتم مدام قربانی فقر و مصائب مختلف اجتماعی بوده‌ام. هر بار که خواسته‌ام به زندگی ام سروسامانی بدهم با یک بحران جدید روبرو شده‌ام و مجبور شده‌ام دوباره از نو تلاش‌هایم را شروع کنم تا شاید اینبار بهتر زندگی کنم. قبل از تولد پدرم بعنوان کارگر به همراه خانواده پس از اتمام سد مهاباد با همان شرکت سدسازی به مسجدسلیمان می‌روند و در پروژه سدسازی سد کارون کار می‌کنند. همانجا در لب رود کارون در دیماه 1355 متولد شدم. سد کارون که تمام می‌شود من تقریباً یکساله بوده‌ام که به مهاباد برگشته‌ایم. در سال 1357 انقلاب می‌شود و کردستان انقلابی حاکمیت اسلامی را بر نمی‌تابد و جنگ آغاز می‌شود. ارتش و پاسداران جمهوری اسلامی کردستان را با جنگ و خونریزی اشغال نظامی می‌کنند. مهاباد خمپاره باران می‌شود و بیشتر مردم مجبور می‌شوند شهر را ترک کنند. خانواده ی هشت نفری ما هم شبانه شهر را ترک کردیم و به روستای پدر و مادرم روستای باغچه فرار کردیم. من بر قلمدوش پدرم و خواهر کوچکترم در آغوش مادرم و بقیه با پای پیاده. هرچند اقوام در روستا ما را تحویل گرفتند اما در آنجا هیچ کار و درآمدی نبود. بعد از اینکه ارتش و سپاه پاسداران کنترل شهر را از دست پیشمرگان خارج کردند مجبور شدیم دوباره به مهاباد برگردیم. آنجا هم هیچ کار و شغلی نمانده بود. خانواده تصمیم می‌گیرند

آن سال را به کوره های آجرپزی در تاکستان قزوین بروند. روزهای سخت و سرمای شدید صبحهای کوره پزخانه را یادم می‌آید آنوقت چهار پنج ساله بودم. وقتی برگشتیم به کودکتان رفته. سوم ابتدایی بودم که پدر بزرگم ما را از خانه‌اش بیرون کرد و پدر و مادرم و شش بچه قد و نیم قد آواره خانه‌ی مستاجری شدیم. از بچگی هر ساله تابستانها را کار کرده‌ام. از بامیه و لقمه قاضی فروشی در کوچه پس کوچه‌های شهر گرفته تا شاگرد صافکاری و فنر سازی در تعمیرگاه و سیب چیدن در باغ و خودچینی با دست در مزارع. دوم راهنمایی بودم که بار دیگر با خانواده‌ی دایی ام به همراه خواهر بزرگترم دوباره به کوره پزخانه‌ای در وایگان شبستر رفتیم. بعد از آن تابستانها را در شهر کارگری ساختمانی می‌کردم. هرچند هیچ وقت شرایط زندگی خوب نبوده اما چون درس خواندن را دوست داشتم همیشه شاگرد خوبی بودم. به دبیرستان که رسیدم رشته ریاضی و فیزیک را انتخاب نمودم. شاید انتخاب رشته را اشتباه انجام دادم و مبیایست به رشته های علوم انسانی می‌رفتم. اما متأثر از جو دوستان زرنگ همکلاسیم من هم آن رشته را انتخاب کردم و در دبیرستان شهریکندی ثبت نام نمودم. هنر را دوست داشتم و طرح کادم را خوشنویسی انتخاب کردم. در دبیرستان افت تحصیلی داشتم. نتوانستم دیپلم بگیرم و سال 1375 به سربازی در ارتش اعزام شدم. بعد از سربازی دوباره برگشتم و ادامه تحصیل دادم. نظام قدیم آموزشی به پایان رسیده بود و می‌بایست درسهایم را با نظام جدید تطبیق می‌دادم. رشته برق را انتخاب نمودم و دیپلم برق گرفتم. همزمان که با پدرم روی کامیون نفتکش کار می‌کردم خودم را برای کنکور آماده می‌کردم. سال 1380 ازدواج کردم و همان سال در کنکور سراسری شرکت کردم و برای مقطع کاردانی (فوق دیپلم) الکتروتکنیک در آموزشکده فنی ارومیه قبول شدم. پس از چند ماه زندگی مشترک کار به جدایی کشید. سال 1383 دیپلم کاردانی الکتروتکنیک را با معدل بالای 17 گرفتم. نتوانستم کاری مناسب با مدرکم پیدا کنم و شوفر تاکسی شدم.

از راه خواندن بعضی کتابها و ارتباط با بعضی دوستان و آشنایان با مفهوم سوسیالیسم آشنا شدم. جایی که انسان آنجا خوشبخت است. تابستان سال 1386 مادرم مرد و شش ماه پس از فوت مادرم ایران را ترک کردم و در سن 31 سالگی مصادف با 2007 میلادی به صفوف پیشمرگان کومله سازمان کردستان حزب کمونیست ایران پیوستم تا مبارز راه سوسیالیسم شوم و در کنار تلاش برای بهبود زندگی ام برای تحقق چنین جامعه‌ای نیز تلاش کنم. اسم مستعار شهروز ناصری را برای فعالیت حزبی انتخاب کردم. سال 2010 به هلند آمدم. هرچه پیش می‌رفت سوالهایم در مورد سوسیالیسم بیشتر می‌شد. جوابهایی که از اینجا و آنجا میخواندم یا می‌شنیدم برای من تصویر واضحی از سوسیالیسم ترسیم نمی‌کرد. بجایی رسیدم که مبیایست حتماً یک بازنگری کلی می‌کردم و تکلیفم را با یک سری از مسائل و مباحث جدی و پایه‌ای تئوریک روشن می‌کردم در غیر اینصورت نمی‌توانستم با صداقت و صراحت تمام از مواضع حزب دفاع کنم. سال 2019 عضویتم را پس دادم و سعی کردم بدور از هرگونه معذوریت حزبی نظراتم را بنویسم. هم اکنون بعنوان تکنیسین برق در یک شرکت هلندی کار میکنم.

در کومله گاهی بر سر مسائلی جر و بحث داشته‌ام. مسائلی که برای من غیر قابل قبول بوده و هستند. به چندتایی از آنها اشاره می‌کنم بدون اینکه اسم اشخاص را بیاورم. یکی می‌گفت: "هرکسی که چاق باشد کمونیست نیست، کمونیست باید لاغر باشد". همین فرد می‌گفت: "تعجب می‌کنم چرا اینجا (اردوگاه) به درب خانه‌ها قفل می‌زنند در سوسیالیسم کسی به درب خانه‌اش قفل نمی‌زند". روزی با دو سه نفری دم در واحدآماده نشسته بودیم و چایی می‌خوردیم یکی از آنها به شدت با اعدام انقلابی موافق بود و عقیده داشت که اعدام سرمایه‌داران و انگلهای جامعه حتی بدون دادگاهی اشکالی ندارد. یک وقت دیگر یکی می‌گفت اگر شورا دستور دهد باید یک پزشک برود کارگر معدن شود و در معدن کار کند برابری یعنی این. یکبار در سلف سرویس غذا عدسی بود یکی از رفقا گرفتن عدسی خودداری کرد و آنرا نخورد وقتی علت را ازش پرسیدم گفتم: "عدسی یک غذای ناسیونالیستی است من چنین غذایی را نمی‌خورم". این نظر برای من تداعی "خوردن گوشت خوک حرام است" را می‌کرد که مسلمانان می‌گویند. این افراد با این نظرات کسانی بودند که اهل کتاب و مطالعه و نوشتن هم بودند. این نوع نظرها در بدنه‌ی تشکیلات چیزهای عجیب و غریبی بودند که درکشان برایم بسیار مشکل بود. بعدها در سطح رهبری حزب کمونیست ایران با پدیده‌ی تقسیم بندی و خط کشیهای ایدئولوژیک مواجه شدم که تشکیلات را به راست و چپ یا ناسیونالیست و کمونیست تقسیم می‌کردند که دلایل و توضیحات ارائه شده در این زمینه هیچ وقت من را قانع نکرد زیرا هیچ وقت نشان داده نشد درحالیکه نیروی بدنه‌ی تمام این حزب بندی و جناح بندیهای سیاسی از مردم فقیر و زحمتکش هستند چنین خط کشیها و تقسیم بندیهای چه نفعی برای این مردم داشته و دارد.

این اظهارات و نظرات که گاها در نازلترین سطحشان بیان می‌شدند بیانگر یک مشکل بسیار جدی در جبهه‌ی چپ جامعه است و آن اینکه هیچ درک درست و هیچ تصویر مشترک و یا حتی نزدیک بهم از سوسیالیسم وجود نداشته و ندارد. چگونه می‌توان با این دیدگاههای نادرست و بعضاً فاجعه‌بار که گاها در عمل به جنایت منجر می‌شوند یک جبهه‌ی واحد تشکیل داد؟ همه‌ی ما وقتی به اروپا آمدیم از هم فاصله گرفتیم. گاهی انسانها تحت شرایط خاصی بالاجبار کنار هم دیگر فرار می‌گیرند ولی در اولین فرصت خود را از شر این اجبار خلاص می‌کنند. چنین نیرویی برای اتحاد همیشه محتاج شرایط خاص است زیرا اتحاد آن از دیدگاه مشترک سرچشمه نمی‌گیرد. این شرایط خاص همواره با در خطر نگه داشتن و ایجاد دشمن برای نیروها در ارتباط مستقیم است. خطر دشمن، خطر جنگ و ناامنی، خطر انشعاب، خطر انحلال و ... چنین اتحادهایی

که محصول توافقات اند موقتی هستند حتی اگر سالها طول بکشند و پس از رفع خطر دوباره سست می شوند زیرا بر سر مسئله‌ی اصلی که همانا تصویر مشترک از سوسیالیسم است توافق عمیقی وجود ندارد. یا اگر دقیقتر بگویم بر سر مفاهیم بسیار کلی مثلا عبارت سوسیالیسم با هم توافق دارند اما وقتی همین مسئله را با جزئیات بررسی می کنند دچار اختلاف نظرهای کوچک و بزرگ زیادی می شوند و همین امر آنها را از حرکت باز می دارد یا به انشعاب می کشاند و اتحاد یا توافقتشان را از بین می برد.

سالها قبل در کتابی خواندم که لنین یک مهندس برق را که سوسیالیسم را به اداره‌ی پست تشبیه کرده بود، خوش ذوق خوانده بود. اکنون نام آن کتاب را فراموش کرده‌ام و نقل قول را هم نمی توانم کلمه به کلمه بازنویسی کنم. برای یافتن نام آن کتاب به چندتا از آشنایان و رفقای فیسبوکی مراجعه کردم و همین جمله را برایشان بازگو کردم که هیچ کدام چنین چیزی را نشنیده بودند. اما این مسئله برای من اهمیت خاصی داشت بهمین خاطر نمی توانستم اصل موضوع را به خاطر نیافتن نام آن کتاب و ارجاع به منبع به دست فراموشی بسپارم. اما اهمیت این تشبیه به ظاهر ساده فارغ از اینکه مدل اداره‌ی پست برای سوسیالیسم قابل قبول باشد یا خیر، در این است که برای فهم بیشتر و ایجاد یک تصویر واضحتر از سوسیالیسم مورد نظر - بعنوان یک سیستم اجتماعی وسیع و پیچیده - از یک مدل اداری همفهم و در دسترس عموم کمک گرفته شده است. اینگونه می توان برای عموم مردم یک مدل قابل ارجاع از سوسیالیسم ایجاد کرد. همین مسئله باعث شد که مسائل دیگری به ذهنم خطور کند که در این کتاب با شما در میان می گذارم.

مقدمه

اکنون درحالی این چند سطر را به مقدمه اضافه می‌کنم که چند مدت پیش در افغانستان نیروهای مذهبی مرتجع مدرسه‌ی دخترانه‌ای را منفرج کردند و بیش از 85 نفر از این دختران و آدمهای بی‌گناه را لت و پار کردند و هم اکنون طالبان در حال پیشروی و تصرف کل کشور است. به تازگی در کوبا بر علیه نظام موجود آن کشور تظاهرات برای رفاه و آزادی به راه افتاد و سرکوب شد. بر بستر کرونازده‌ی ایران در خوزستان اعتراضات به خاطر بحرانهای در هم تنیده محیطی، زیستی و هویتی شروع شد و اعتراضات به شهرهای دیگر هم کشیده شد اما هر چند دیکتاتوری شیعی فارسی جمهوری اسلامی در تنگناترین حالت خود بسر می‌برد بعلت نبود اپوزیسیون جدی قدرتمند و منسجم کماکان در قدرت است و سرنگون نمی‌شود. خطر اتمی شدن جمهوری اسلامی روز به روز بیشتر می‌شود و اگر این رژیم اتمی شود سرنگون کردنش باز هم پر هزینه تر و فاجعه‌بارتر خواهد شد و به زمانی نامعلوم موکول خواهد شد.

وقتی به دنیای پیرامون خودم نگاه می‌کنم بیشتر از آنکه به آینده‌ی آن امیدوار باشم از آن نگرانم. وقتی به نظرات و پیش بینی های متفکران بزرگ عرصه‌های مختلف علمی و اجتماعی نگاه می‌کنم این نگرانی را بیشتر احساس می‌کنم. یکسال و چندی است که ویروس کورونا به جامعه بشری حمله کرده است. وضعیت جوامع بشری در مقابله با چنین حمله‌ی گسترده‌ی این را می‌گوید که ما مشکلات فراوانی برای حفاظت خود و طبیعت داریم و شکننده‌تر و ضعیف تر از آنیم که فکر می‌کنیم. فقر شدید، معضلات محیط زیست و تغییرات آب و هوای زمین، نابود شدن اقتصاد و خطر جنگهای اتمی و در راس همه‌ی این خطرها در قدرت بودن مافیاهای قدرت و ثروت هستند که گردانندگان و مسببان اصلی بحرانهای یاد شده‌اند و به راه‌حلهای علمی بدور از سود و قدرت پرستی برای مقابله با این بحرانها تن نمی‌دهند.

در قرن نوزده و بیست که کمونیسم برای انسانهای کارگر و زحمتکش افق آینده را ترسیم می‌کرد، خوشبختی در جامعه‌ی انسانی نشان داده میشد بطوریکه که انسانهای آن دوران سعادت خود را در آن افق می‌دیدند و به همین خاطر تلاشگر رسیدن به آن بودند اما در عصر کنونی و پس از شکست کمونیسم قرن بیستم افقهای آینده بدست نخله‌های فکری دیگر ترسیم می‌شوند بطوریکه مردم حتی وجود خود را در آن افقها نمی‌بینند. مثلاً افقی که بعضی از دانشمندان با طرحهای سرگرم کننده و بلندپروازیهایی احماقانه‌شان برای آینده‌ی بشر ترسیم می‌کنند ترک کردن سیاره‌ی زمین و رفتن و زندگی کردن در سیاره‌ی مریخ و یا سیارات دیگر است. هیچ انسانی حیات خود را در آن افق نمی‌بیند. این به اصطلاح دانشمندان می‌گویند که زمین تا نهایتاً چند صدسال دیگر (و شاید کمتر) قابل سکونت است به همین خاطر باید به فکر ترک آن بود. سفر به سیارات دیگر بعنوان یک دستاورد علمی برای بشریت بحث دیگری است اما اگر بعنوان آلترناتیو زندگی زمینی مطرح شود قضیه بکلی فرق می‌کند. این در حالیست که زمین در اثر عملکرد بدون کنترل و نظارت بر سرمایه‌داری سودپرست زیاده‌خواه و مافیاهای قدرت پرست جنگ افروز به مکانی غیرقابل سکونت تبدیل شده و خواهد شد. اینان به جای ارائه‌ی طرحهایی زمینی برای کنترل و نظارت بر سرمایه‌داری ویرانگر و جنگ افروز توصیه به ترک زمین می‌کنند. زمینی که مادر انسان است و انسان بغیر از در آغوش مادرش در هیچ جای دیگری نمی‌تواند بیاساید. زمین انسان را متناسب با شرایط خودش بوجود آورده است و انسان نمی‌تواند در محیطهای ناسازگار دیگر سیارات زندگی بلند مدتی داشته باشد. انسان حتماً در سیارات دیگر بیشتر در معرض خطر نابودی خواهد بود تا در زمین. انسان عصر حاضر دانش جلوگیری از فجایع زیست محیطی را دارد و می‌تواند برای میلیونها سال دیگر در زمین زندگی کند به شرطی که اداره‌ی جهان از دست سودپرستان بازار سرمایه و مافیاهای قدرت و جنگ افروزان انسان نما بیرون بیاید.

محصول بازتاب این نوع افقهای دور از دسترس در زندگی، سردرگمی و ناامیدی عمیقی است بر انسان از سرنوشت خویش بر روی زمین. ترسیم افق آینده ارتباط مستقیم با امیدواری انسان به زندگی دارد. اگر بار دیگر سوسیالیستها نتوانند افقی ملموس و زمینی را برای آینده‌ی بشر متناسب با تحولات ایجاد شده در قرن بیست و یکم نشان دهند متأسفانه جهان به سوی تاریکی و ناامیدی برای اکثریت مطلق ساکنان زمین به پیش می‌رود. افق آینده باید کاملاً روشن، مادی و بدور از هرگونه ذهنی‌گرایی و تخیلات باشد تا بتواند انسانها را به سوی خود جذب کند.

درحالیکه وضعیت نیروهای مترقی مبارز علیه ستم و استثمار در اوج بی‌برنامگی، سردرگمی و پراکندگی به حالت بود و نبود رسیده است بازنگری، غلط‌گیری، تدقیق و متناسب سازی مارکسیسم با عصر حاضر - برای انسجام بخشیدن به آن نیروها - یک ضرورت تاریخی است حتی اگر به عبور از پیش فرضهای جا افتاده‌ی مارکسیسم بیانجامد. تاریخ علم پر از بازنگری و اصلاح باورهایی است که زمانی علم مطلق انگاشته می‌شدند و اگر مارکسیسم - بعنوان علم مبارزه برای رهایی - بر علم بنا نهاده شده است پس از این قاعده مستثنی نیست.

در قرن بیستم سه جریان فکری مسلط وجود داشت: کمونیسم، فاشیسم و لیبرالیسم که هرکدام به نوعی مهاجم، جنگ افروز و مدعی سلطه‌ی اول جهانی بودند. دو بار جنگ جهانی اتفاق افتاد. قرن بیست و یکم دیگر ظرفیت هیچ جنگ جهانی دیگری را ندارد زیرا تولید اسلحه‌های فوق ویرانگر اتمی و غیر اتمی دیگر مجالی را برای جنگی دیگر در آن ابعاد باقی نگذاشته است. این بار جنگ به معنای نابودی کامل جهان خواهد بود. از این رو عقل سلیم حکم می‌کند قرن بیست و یکم باید قرن عقب نشینی و سازش باشد. مکاتب مختلف اقتصادی، سیاسی و اجتماعی باید راهی را برای عقب نشینی و تغییر ایده‌آلهای قرن بیستمی پیدا کرده و به سوی سازش و همزیستی سوق پیدا کنند در غیر اینصورت جامعه‌ی بشری دوام نخواهد آورد. اما عقب نشینی احتیاج به سازماندهی دارد. علت آشفتگی کنونی در جبهه‌ی چپ در کل جهان این است که سوسیالیستها نتوانسته‌اند پس از شکست قرن بیستم مسیر عقب نشینی را طراحی کنند و بار دیگر بر مبنای استراتژی و تاکتیکهای جدید خود را سازمان دهند.

کمونیسم قرن بیستم برای تدارک انقلاب، تهاجم و تصرف قدرت سیاسی اقتصادی طراحی شده است، لنین تمام این مراحل تعرض به سرمایه‌داری را انجام داد اما دیدیم که به برقراری سوسیالیسم منجر نشد و پس از چند دهه در قدرت بودن سرانجام تمام سیستم پایه‌گذاری شده فروپاشید و از میان رفت. ما اکنون در مرحله شکست کمونیسم مهاجم قرن بیستم بسر می‌بریم بهمین خاطر قوانین و راهکارهای آن برای مرحله شکست و عقب نشینی کنونی مناسب نیستند و کاربرد ندارند. پس از شکست باید عقب نشینی کرد و دوباره خود را سازمان داد. اما باید مد نظر داشت که دوباره نمی‌توان با همان استراتژی و تاکتیکهای قبلی جامعه را سازمان داد زیرا شکست استراتژیک، هدف را نیز متأثر می‌کند. پس از شکست استراتژیک خواه ناخواه هدف قبلی یا کلاً از بین می‌رود یا تغییراتی اساسی در آن ایجاد خواهد شد. در صورت وقوع شکست استراتژیک باید بدنبال هدف جدید بود در غیر اینصورت با پای فشاری بر هدف گذشته و در عین حال ناتوانی برای پاسخگویی به آن، آن حداقل نیروی باقیمانده نیز از دست می‌رود. مبنای سوسیالیسم قرن بیستم "برابریخواهی" بوده است. شکست سوسیالیسم قرن بیستم به معنی شکست خوانش برابریخواهانه

از سوسیالیسم و همچنین بازنگری بر مبارزه‌ی طبقاتی است. به همین خاطر هدف سوسیالیسم باید از برابری‌خواهی تغییر کند و بر نگرش طبقاتی به جامعه نیز بازنگری شود. سوسیالیستها باید بتوانند هدف دیگری را برای خود تعریف کنند در غیر اینصورت قادر به سازماندهی دوباره در سطح اجتماعی نخواهند بود. براساس "برابری" هیچ سیستم مادی را نمی‌توان طراحی کرد زیرا برابری دارای تناقض درونی است. سیستم مادی باید تمام اجزای تشکیل دهنده‌اش مادی باشد و اجزاء و زیرسیستمهای آن در ارتباط درست بایکدیگر قرار گیرند در غیر اینصورت سیستم کار نمی‌کند. "برابری" یک ایده‌ی ذهنی است و سیستم مادی کمونیسیم را به افیون توده‌ها تبدیل می‌کند. توده‌های محروم با این ایده‌ی ذهنی به عالمی از ایده‌آلها می‌روند که در دنیای واقعی امکان پدید آمدن آنها به انصورت وجود ندارد. ما باید بتوانیم مله‌های نوینی برای جایگزینی سوسیالیسم برابریخواه قرن بیستم ارائه دهیم. مدل نوین پیشنهادی من براساس "عدم رقابت" پایه‌گذاری می‌شود و هدف آن برقراری عدالت اجتماعی است. در سوسیالیسم برابریخواه هدف نابود کردن سرمایه‌داری است اما در مدل نوین هدف مهار سرمایه‌داری است زیرا معتقدم که سرمایه‌داری از تاریخ قابل حذف نیست و پس از هر سرکوب به شکلی از اشکال دوباره سربر می‌آورد لذا بجای برنامه‌ریزی برای نابود کردن آن باید به فکر کنترل و نظارت بر آن بود. به عبارتی هدف من از مبارزه از بین بردن فقر است، نه از بین بردن سرمایه‌داری. بین این دو باید تمایز قابل شد زیرا الزاما از بین بردن فقر مترادف با از بین بردن سرمایه‌داری نیست. می‌توان با کنترل و نظارت بر سرمایه‌داری فقر را کم کرد و زندگی تمام احاد جامعه را به یک استاندارد قابل قبولی رساند بدون اینکه سرمایه‌داری را به تمامی از بین برد و لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید را اجرا کرد. برای این منظور باید حق مالکیت به حق بهرمندی از امکانات رفاهی زندگی برای همه تبدیل شود. حق بهرمندی مقدم باشد بر حق مالکیت. هرکسی باید از تمام امکانات رفاهی یک زندگی استاندارد بهره مند باشد حتی اگر مالک آن امکانات هم نباشد. بعنوان مثال اگر کسی توان خرید یک خانه را ندارد سیستم باید خانه‌ای را برای او تامین کند و آن فرد از وجود خانه بهره‌مند باشد حتی اگر مالک آن هم نباشد. بقیه امکانات زندگی نیز به همین ترتیب. اینگونه است که یکی از سیری نمی‌ترکد و دیگری از گرسنگی نمی‌میرد. شاید همه مالک نباشند اما همه بهرمنند.

اکثر طیف کارگری امروز در جهان بجای بدست گرفتن قدرت سیاسی و سرنگون کردن سرمایه‌داری بدنبال کم کردن فقر هستند. به همین خاطر است که جنبش‌های سندیکالیستی قدرت اجتماعی و توده‌ای بسیار بیشتری پیدا کرده‌اند از جنبشها و احزاب کمونیستی. امروزه می‌بینیم که در کشورهای صنعتی غربی دیگر طیف میلیونی کارگران گرایش کمونیستی ندارند و اعضا و فعالان احزاب کمونیست به جمعهای بسیار محدود چند ده نفره یا چند صد نفره در حاشیه کاهش یافته است. این به آن معنی نیز می‌تواند باشد که کارگران دیگر آن اعتماد سابق را به احزاب کمونیست ندارند و حاضر نیستند هزینه به قدرت رساندن آنها را تقبل کنند. (کشورهایی مانند چین، کوبا و کره شمالی داستان‌شان جداست. حزب کمونیست چین از لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید صرف نظر کرده و به استراتژی درست کنترل و نظارت بر سرمایه داری روی آورده‌اند بطوریکه امروزه با اینکه سرمایه‌داران بزرگی در چین وجود دارند اما سطح زندگی جمعیت یک و نیم میلیاردی آن به بالای خط فقر رسیده است و به استاندارد نزدیک می‌شود. و اگر چنین نمی‌کردند بسان شوروی نظام چین نیز از هم می‌پاشید. کوبا و کره شمالی نتوانسته‌اند فقر را ریشه کن کنند و از نظام اجتماعی کمونیسیم فقط دیکتاتوری حزب کمونیست را دارند و بس). طیف کارگران بیشتر با اتکا به نیروی متشکل صنفی و سندیکایی مستقل از حزب و دولت پیگیر خواستها و مطالبات اقتصادی و معیشتی خود هستند. پیگیری مطالبات سیاسی نیز از طریق همین سندیکاها و تشکلات مستقل بعنوان یک رکن اساسی از دمکراسی مردمی قابل پیگیری است. کارگران می‌خواهند مرفه زندگی کنند و این حق را از هر نوع حکومتی که سرکار باشد مطالبه می‌کنند. تجربه‌ی قرن گذشته می‌گوید که هزینه کردن برای احزاب از سوی کارگران هیچ نفعی به حال معیشت آنها نداشته است و شور انقلابی بعد از مدت زمان کوتاهی توسط همان احزاب مصادره شده و دوباره بدتر از گذشته فقر و بدبختی سهم کارگران از زندگی خواهد بود. قرن گذشته نشان داد که کمونیستها بیش از آنکه در فکر رفاه کارگران باشند در فکر تثبیت قدرت حزبی خود هستند. قدرت سیاسی برای کمونیستها مقدس است و آنها هیچگاه قدرت را به کارگران واگذار نمی‌کنند. برای کمونیستها کارگران ابزار رسیدن به قدرت هستند. کارگران امروز به این آگاهی رسیده و درک کرده‌اند که دیگر هزینه‌ی سیاسی برای احزاب پرداخت نکنند. نقش کارگران در سرنگونی جمهوری اسلامی نیز به همین شکل خواهد بود. آنها بر هیچ حزب سیاسی سرمایه‌گذاری نمی‌کنند و از طریق این یا آن حزب سیاسی اقدام به کنش سیاسی نمی‌نمایند بلکه از طریق تشکلات و سندیکاهای مستقل خود به نظام فشار می‌آورند که هم زمینه سرنگونی رژیم را فراهم آورند و هم در حکومت دمکراتیک آینده جای پای خود را بعنوان یک وزنه غیر قابل انکار و حذف محکم نمایند. در شرایط نامعلومی سیاسی آینده‌ی ایران این می‌تواند موثرترین و مطمئنترین استراتژی برای مبارزه کارگران باشد.

تاریخ تا تمام اشتباهاتش را انجام ندهد راه درستش را پیدا نمی‌کند هیچ معلوم نیست آنچه که امروز انجام میدهم فردا چه انتقادی به آن وارد می‌شود اما گزینهای دیگری وجود ندارد و باید با سعی و خطا راه را پیدا کرد و پیش رفت. وضعیت فعلی جهان و مخصوصا منطقه خاورمیانه محل زیست ما حساستر از آن شده است که بتوانیم بار دیگر ریسک اشتباه دیگری را به جامعه تحمیل کنیم. با متدهای شکست خورده‌ی قرن بیستم نمی‌توان بر مشکلات کنونی فایز آمد. به همین خاطر باید از یک نقطه دوباره شروع کرد و وضعیت را سروسامانی بخشید. هیچ راهی به غیر از روشهای علمی برای غلبه بر مشکلات وجود ندارد. از مارکس می‌توان بسیار آموخت اما نه همه چیز را. علم می‌تواند از مارکس هم عبور کند. مارکس تاریخ را با عقل فیزیک کلاسیک تحلیل کرده است این در حالیست که امروزه روند تاریخ از قوانین فیزیک کوانتوم پیروی می‌کند. روند تاریخ در عین پیوستگی "گسسته" و "بسته بسته" است که هر چند به دنبال هم قرار می‌گیرند و ترتیب زمانی دارند اما هر بسته‌ای مختصات خاص خودش را دارد. فیزیک کوانتوم می‌گوید پدیده‌ها تک ماهیتی نیستند بلکه چند ماهیتی می‌باشند. در این فیزیک، نور بعنوان یکی از بنیادی ترین و ناب ترین پدیده‌های جهان، پدیده‌ای با ماهیت "موجی- ذره‌ای" است یعنی همزمان دو ماهیت "موجی" و "ذره‌ای" را دارا می‌باشد. در کامپیوترهای کوانتومی مرز بین 0 و 1 از بین رفته است و 0 و 1 به همدیگر تغییر ماهیت می‌دهند. انسان موجودی تک ماهیتی نیست بلکه می‌تواند چندین ماهیت داشته باشد. انسان ماهیتی ترکیبی از ماهیتهای متفاوت دارد. این خصلت قابلیت تغییر ماهیت را در او بوجود آورده است و انسانها می‌توانند تغییر ماهیت دهند. انسان قدرت انطباقش بالاست و می‌تواند نقش بازی کند. سینما نمودی از چند ماهیتی بودن انسان را به نمایش می‌گذارد. انسان همزمان که غمگین است می‌تواند تظاهر به شادی کند و برعکس. در اوج درماندگی بر طبل اقتدار بکوبد و برعکس و ... انسان چند ماهیتی دیگر نمی‌تواند مقدس باشد. در این نگرش هیچ کسی مقدس نیست و همه امکان این را دارند که در ماهیتهای متفاوتی ظاهر شوند. هرچند بعضی‌ها شاید بر یک جنبه از ماهیت وجودی خود تاکید داشته باشند اما این مسئله هیچ از این کم نمی‌کند که ماهیتهای متفاوتی در آنها وجود دارد. فرد انقلابی که قبل از به قدرت رسیدن ماهیتی انقلابی دارد بعد از به قدرت رسیدن می‌تواند ماهیتش کاملا تغییر کند و به فردی استثمارگر و دیکتاتور تبدیل شود.

تا آنجا که توانایی علمی من اجازه می دهد سعی می کنم خلاقانه و با روشهای علمی با قضایا برخورد کنم و وارد جزئیات مسائل شوم. یک سیستم قابل تعریف نیست مگر اینکه جزئیات آن مشخص و در ارتباط درست بایکدیگر قرار بگیرند. این کتاب سعی دارد توجهها را به مسائلی جلب کند که ریشه‌های هستند و چندین هدف را تعقیب می کند از جمله:

- ارائه‌ی یک تصویر کلی و واضحتر از سوسیالیسم واقعی با استفاده از مدل‌های مناسبتر برای زنده نگه‌داشتن افق اجتماعی "از هرکس به اندازه‌ی توانایی و استعدادش و به هرکس به اندازه‌ی نیازش". کتاب می‌کوشد امکان تحقق چنین جامعه‌ای را از راهی متفاوت نشان دهد.
- تکنولوژی در عصر حاضر امکان هم‌رهبری را فراهم کرده است. تشکیل جامعه‌ای که اعضای آن بتوانند خودشان خودشان را بدون از توهمات ذهنی و تقبل رهبری دیگران هدایت کنند. انسانی با الگوریتم ذهنی کاملاً فیزیکی و عینی. انسانی مستقل در اندیشه و رفتار. در این دوره انسان برای مبارزه به عقل فیزیکی در حالت عام و بالاخص فیزیک کوانتوم نیاز دارد. فیزیکی که پدیده‌ها را چند ماهیتی می‌بیند. یکی از اهداف اصلی این کتاب تربیت انسان خودرهر با عقل فیزیک کوانتومی است. انسانی که پدیده‌ها را چند ماهیتی ببیند و با این درک مدرن در فعالیتهای اجتماعی شرکت کند، نه با تخیلات ذهنی و عقل ماوراء طبیعه‌ای.
- همچنین این کتاب سعی دارد با برطرف کردن مشکلات نظری پشتوانه‌ای تئوریک بسازد برای کمرنگ کردن مرزهای مقدس ایدئولوژیک جهت تعدیل، انسجام و سازمان‌پذیر کردن جنبشهای اجتماعی سکولار، دمکراتیک، سوسیالیست، آزادیخواه و مترقی برای شکل دادن به یک نیروی میدانی وسیعتر و قدرتمندتر جهت مقابله با گسترش و قدرتگیری نیروهای ارتجاعی و سودپرست که مخصوصاً در منطقه‌ی خاورمیانه در حال رشد و قدرتگیری هستند.

بطور مختصر کتاب در مورد موضوعات زیر می باشد:

- مقاله‌ای در نقد برابری که در سال 2013 توسط همین قلم نوشته شده بود دوباره آورده شده که به تناقضات و ابهامات برابری پرداخته است. از همین مقاله مشخصات اصلی جامعه‌ی سوسیالیستی نیز استخراج می‌شود.
- ایرادات مدل اداره‌ی پست برای انطباق با سوسیالیسم مورد بحث قرار می‌گیرد.
- مدلی تازه بر مبنای مشخصات سوسیالیسم استخراج شده از مقاله‌ی نقد برابری ارائه می‌گردد و نشان داده می‌شود که مدل حمل و نقل و قوانین راهنمایی و رانندگی مدلی سوسیالیستی است.
- به مدل نیازهای پایه‌ای انسان معرفی شده در هرم نیازهای مزلو اشاره می‌شود.
- در مورد اقتصاد سوسیالیستی و بحث رفع نیازهای انسان سخن گفته می‌شود و ابهاماتی که در اینباره به نظر رسیده‌اند مطرح می‌گردد.
- برای ارائه‌ی یک تصویر کاملتر از یک جامعه سوسیالیستی از ترکیب سه مدل "حمل و نقل"، "پلیس راهنمایی و رانندگی" و "هرم سلسله مراتب نیازهای انسان (هرم مزلو)" استفاده شده است.
- سوسیالیسم باز در مقابل سوسیالیسم بسته یک فرمولبندی جدید است که توضیح داده می‌شود.
- دکترین "دفاع از دستاوردهای انقلاب با اسلحه" مورد نقد قرار می‌گیرد.
- در مورد تحلیل طبقاتی جامعه سخن گفته می‌شود که آیا تحلیل طبقاتی جامعه یک تحلیل ذهنی است یا عینی؟ و دلایل ذهنی بودن تحلیل طبقاتی بررسی می‌گردد.
- به نقد طبقاتی بودن جامعه پرداخته می‌شود و نشان داده می‌شود که گروه‌های اجتماعی ارتباط طیفی باهم دارند نه ارتباط طبقاتی. در همین ارتباط تداخل طیفی مورد بحث قرار می‌گیرد.
- منطق خط کشیهای سیاسی مورد نقد قرار می‌گیرد و به مبداء و سرچشمه‌ی چنین منطقی اشاره خواهد شد و مردود بودن آن نشان داده می‌شود.
- به دلایل پراکندگی و سردرگمی جبهه‌ی چپ پرداخته شده و ارتباط بین هدف، استراتژی و تاکتیک توضیح داده خواهد شد و همچنین مشخصات و عوارض شکست استراتژیک و تاکتیکی بررسی می‌شوند.
- آخرین موضوع در مورد دیالکتیک و شرایط حصول سنتز می‌باشد و به استناد آن بحث انفصال تز و آنتی تز را در محل تلاقی کار و سرمایه (کارخانه‌های صنعتی) مطرح می‌کند.

بخش اول

یک مثال برای تعیین سطح رفع مشکل

یادم میاد وقتی بچه بودم تلویزیونی داشتیم که بیشتر اوقات برفک و پارازیت داشت. تصویر و صدا شفافیت لازم را نداشت. سیستم این نوع تلویزیونها طوری بود که می بایست در پشت بام یک آنتن شاخه‌ای نصب میشد و با سیم به پشت تلویزیون وصل می گردید. هر از چند گاهی که باد می وزید و آنتن را تکان میداد صدا و تصویر از بین می رفت. می بایست یکی به پشت بام برود و با چرخاندن آنتن به جهتهای مختلف مسیر امواج صوتی و تصویری را ردگیری می کرد تا دوباره صدا و تصویر داشته باشیم. صدا و تصویر آن زمان در بهترین حالت هیچگاه به شفافیت تلویزیونهای امروزی نمی رسید. یادم می آید گاهی می گفتند پسر فلان همسایه خوب آنتن ها را تنظیم می کند و خیلی وقتها یکی از به اصطلاح کاربلدهای همسایه یا داداش بزرگها به پشت بام می رفتند و بعد می آمدند با تلویزیون ور می رفتند و به ما بچه ها می گفتند الان طوری برایتان درستش می کنم که دیگه هیچوقت تصویرش خراب نشود. حقیقتا ما هم به این حرفشان دل خوش می شدیم و با اشتیاق پای تلویزیون می نشستیم. اما این دلخوشی دیری نمی پایید و دوباره همان آش و همان کاسه.

الان می دانم که مشکل آن تلویزیونها هیچگاه بدست چنین افرادی با چرخاندن آنتن پشت بام و ور رفتن با دستگاه گیرنده حل نمی شد هرچند آنها گاهی چنین ادعایی داشتند. آن تلویزیونها با امواج آنالوگ کار می کرد و خود موج آنالوگ حامل نویز و پارازیت است. در واقع فرد تنظیم کننده آنتن گیرنده هرکاری می کرد نمی توانست نویز سیگنالهای آنالوگ را حذف کند بهمین خاطر آن تلویزیونها هیچگاه به آن درجه از کیفیت پایدار صدا و تصویر نمی رسیدند که اکنون رسیده اند.

این مشکل فقط زمانی حل شد که در دانشمندان رشته های فیزیک و الکترونیک توانستند با تبدیل امواج آنالوگ به امواج دیجیتال پارازیت ها را از آن سیگنالها حذف کنند. وقتی امواج دیجیتالی تولید شدند به دنبال آن تلویزیونهای دیجیتالی به بازار آمدند که به آنتن پشت بام نیازی نداشتند و کیفیت صدا و تصویرشان نیز بسیار بالاتر بود (آنزمان بود که همه فن حریفهای محله ها هم از برویبا افتادند). وقتی خود امواج حامل پارازیت باشند هیچگاه نمی توان صدا و تصویری شفاف دریافت کرد مگر آنکه نویز را بتوان فیلتر کرد و سیگنالهای بدون پارازیت تولید کرد.

مطرح کردن این مثال برای این است که بگویم برای رفع بعضی مشکلات باید به بالاترین سطح تنوریک و علم مراجعه کرد در غیر اینصورت نمی توان مشکل را بطور ریشه‌ای و اساسی برطرف کرد و همواره هرچند تلاش صمیمانه و صادقانه صورت بگیرد نتیجه کار آنقدر مطلوب نخواهد بود که انتظار می رود.

برای رفع مشکلات جامعه جهانی عصر کنونی نیز باید به چنین سطحی از بحث برویم، اشکالاتی را که در بطن بعضی از تنوریها و مفروضات جا افتاده قرار دارند را تشخیص داده و در صدد حذف و جایگزین کردن آنها برآییم تا بتوانیم به آن نتیجه‌ی مطلوب که برقراری رفاه، آزادی و عدالت اجتماعی است برسیم.

در مورد کتابها و مراجع مدل طبقاتی

در ریاضیات میثی هست به نام گزاره‌ها ($p \rightarrow q$) که خوانده می شود: (p آنگاه q) و در آن p بعنوان فرض و q بعنوان نتیجه در نظر گرفته می شود. می گوید:

اگر فرض p درست باشد و آنگاه نتیجه q نیز درست باشد پس کل گزاره دارای ارزش و اعتبار بوده و درست است. زیرا منطقی است که از یک فرض درست به یک نتیجه درست برسیم.

اگر فرض p نادرست باشد و آنگاه نتیجه q نیز نادرست باشد باز هم کل گزاره دارای ارزش و اعتبار است. زیرا منطقی است که از یک فرض غلط قاعدتا به یک نتیجه غلط می رسیم.

اگر فرض p نادرست باشد و آنگاه نتیجه q درست باشد پس کل گزاره دارای ارزش و اعتبار است. زیرا هر چند مفروضات ما نادرست بوده اند اما چون نتیجه درستی حاصل شده است پس باز هم کل گزاره دارای ارزش است و معتبر می باشد.

اما فقط در حالتیکه فرض p درست باشد و آنگاه نتیجه q نادرست باشد کل گزاره نامعتبر و فاقد ارزش می شود زیرا منطقی و مجاز نیست که از مفروضات درست به نتایج غلط برسیم.

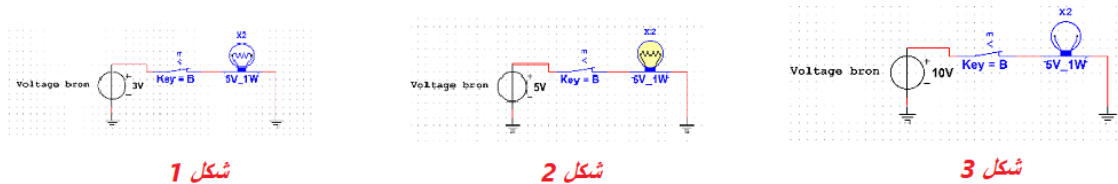
از همین استدلال برای قضاوت در مورد کتابها و مراجع تبیین طبقاتی جامعه استفاده می کنم. فرض کنیم تمام کتابهای نوشته شده در این مورد کتابهای درستی بوده‌اند و آنها را بعنوان p در نظر می گیریم اما بدلیل اینکه نتایج بدست آمده از آن کتابها و مراجع در میدان عمل هیچکدام درست از آب درنیامده‌اند یعنی q نادرست بوده است پس از این نظر کل گزاره بی اعتبار بوده و فاقد ارزش می باشد.

در قرن بیستم در کشورهای زیادی که به بلوک شرق شهرت یافتند کمونیستها که مراجع فکریشان همان کتابها بودند به قدرت رسیدند اما در هیچ کدام از آن کشورها چنان سیستمی نتوانست استقرار یابد که دوام بیاورد و به خوشبختی بشریت منجر شود. همین امر باعث کم اعتبار شدن آن مراجع فکری هم می شود. در چنین شرایطی باید به فکر تنوریها و ابزارهای جدیدی بود که بتوان به کمک آنها بار دیگر جامعه پیرامونی خودمان را دقیق تر توضیح دهیم و از این راه برای حل مشکلاتش دقیقتر تصمیم بگیریم.

نرم افزارهای شبیه سازی

امروزه با استفاده از نرم افزارهای کامپیوتری می توانند پروژه‌های صنعتی و عمرانی را قبل از اینکه به مرحله اجرا برسند شبیه‌سازی کنند. بدینوسیله تمام محاسبات از قبل به دقت انجام می شود تا در فاز اجرا کمترین مشکل اجرایی پیش بیاید. یک نمونه از این نوع نرم افزارها در

الکتروتکنیک کاربرد دارد. برای مثال می‌خواهیم یک مدار الکتریکی تشکیل شده از یک لامپ، یک کلید و یک منبع ولتاژ را به هم وصل کنیم. اگر مقادیر این المانها با هم تناسب نداشته باشد حتما به مدار آسیب می‌رسد و خسارت ببار می‌آورد. برای محاسبه مقادیر این المانهای الکتریکی از فرمولهای کاربردی برق استفاده می‌شود که مهندسان برق با آن آشنا هستند. اما امروزه نرم افزارهایی وجود دارند که تمام مدار و محاسبات را می‌توان با آن شبیه سازی کرد. مثال زیر با استفاده از نرم افزار (Multisim) تهیه شده است. در این مثال یک لامپ 5 ولتی با توان 1 وات، یک کلید و یک منبع ولتاژ متغیر وجود دارد. چنانچه منبع ولتاژ بر روی 3 ولت تنظیم شود، لامپ روشن نمی‌شود (شکل 1). اگر منبع ولتاژ بر روی 5 ولت قرار بگیرد، تمام المانها متناسب هستند و لامپ بدون مشکل روشن می‌شود (شکل 2). اگر منبع ولتاژ بر روی 10 ولت قرار بگیرد، لامپ می‌سوزد (شکل 3).



مسئله‌ی مهم این است که کاربران عادی هم اگر با این نرم افزار آشنایی داشته باشند می‌توانند یک مدار استاندارد را با سعی و خطا قبل از اینکه به مرحله اجرا برسد طراحی کنند و به این ترتیب از وقت و هزینه‌های احتمالی جانی و مالی پروژه به شدت کاسته می‌شود و احتمال ایجاد یک مدار الکتریکی استاندارد بسیار بالاتر می‌رود. این نرم افزار قابل اعتماد است زیرا از آزمایشهای علمی و عملی دانشمندان و متخصصان رشته برق موفق بیرون آمده است و به همین خاطر کاربران عادی نیز به نتایج آن اطمینان دارند و به استناد آن وارد مرحله اجرایی پروژه می‌شوند.

اما سوال اینجاست که آیا در عرصه اجتماعی نیز می‌توانیم نرم افزارهایی را طراحی کنیم که بتوانند همین کار شبیه‌سازی سیستم های اجتماعی را برای ما انجام دهند که ما بتوانیم به نتایج آن استناد کنیم بطوریکه برای رسیدن به نتیجه مطلوب کمتر هزینه‌های جانی و مالی به جامعه تحمیل شود؟ جواب من به این سوال آری است که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

اثر مدلها در شکل دهی تصویر ذهنی از یک سیستم اجتماعی



شکل 4: از ویکی پدیا

جامعه‌ای که من می‌بینم انتشار و پراکندگی فقر و ثروت را به شکل ساختمان طبقاتی انجام نداده است. بین فقر و ثروت در هم تنیدگی وجود دارد. در بطن کاخهای ثروتمندان آدمهای فقیری مشغول بکار نظافت و باغبانی و ... هستند. ممکن است کسی در طبقه‌ی بالای یک آپارتمان زندگی کند و فقیر و کارگر هم باشد. یا یک ثروتمند در یک خانه‌ی یک طبقه‌ی ویلایی زندگی کند که ارتفاعش از مکان زندگی کارگر پایین تر باشد. جامعه یک نهاد جمعی پویا و در هم تنیده است. پویایی و در هم تنیدگی را در مدل آپارتمانی نمی‌توان دید. به همین خاطر اطلاق اصطلاح "طبقه‌ی اجتماعی" قبل از آن روشنگر واقعیت جامعه باشد منحرف کننده‌ی ذهن است به سوی تصویر خیالی و دست ساز از جامعه. این امر به معنای انکار وجود فقر و ثروت در جامعه نیست بلکه مدل درست ارائه چنین اختلافی نیست. مدل آپارتمانی تصویری ایستا و روی هم قرار

وقتی به ادبیات سوسیالیستی کلاسیک نگاه می‌کنیم مرتب با اصطلاحاتی چون "ساختمان سوسیالیسم"، "طبقه‌ی اجتماعی"، "مبارزه‌ی طبقاتی"، "طبقه‌ی سرمایه‌دار"، "طبقه‌ی کارگر" و ... برخورد می‌کنیم. واژه "طبقه‌ی" به معنای سطوح بر روی هم قرار گرفته که اختلاف ارتفاع آنها با سقفهایی محکم و مشخص از هم تفکیک شده است می‌آید. این ذهنیت از جامعه سعی دارد جامعه را بمانند یک ساختمان دارای طبقات مختلف تصویر کند که در طبقه‌ی همگف آن انسانهای فقیر و بدون امکانات و کارگران زندگی می‌کنند در طبقه‌ی بالای آنها طبقه‌ی کمی مرفه‌تر که معمولاً به طبقه‌ی متوسط شهرت یافته‌اند و در طبقه‌ی بالای این ساختمان سرمایه‌داران و حاکمان قرار دارند.

بر اساس همین تصویر ذهنی از جامعه است که می‌گویند همه‌ی طبقات باید از بین بروند و یک جامعه‌ی بدون طبقه بسازیم که آنرا سوسیالیسم می‌نامند و این بی طبقه بودن را به "برابری" تفسیر می‌کنند. سوال این است که آیا این مدل آپارتمانی واقعیت جامعه را با دقت و بدرستی تصویر می‌کند؟ آیا انتشار فقر و ثروت در جامعه دقیقاً شبیه به یک ساختمان چند طبقه است که ساکنان هر طبقه همه در کنار هم زندگی می‌کنند؟ یا اگر بخواهیم پراکندگی فقر و ثروت را در جامعه مدل سازی و تصویر کنیم باید به مدل‌های دیگری مراجعه کنیم؟

جامعه‌ای که من می‌بینم انتشار و پراکندگی فقر و ثروت را به شکل ساختمان طبقاتی انجام نداده است. بین فقر و ثروت در هم تنیدگی وجود

گرفته‌ای از جامعه ارائه می‌دهد چنانکه ذهن را در تحلیل دچار جزمیت و خشک اندیشی می‌کند (و این با قوانین دیالکتیک همخوانی ندارد) بطوریکه برای رسیدن به یک جامعه‌ی بدون طبقه باید با قوه قهریه و دیکتاتوری پرولتاریا طبقات بالا را ویران کرد و از بین برد و همه را در یک ساختمان یک طبقه سازمان داد. تاریخ قرن بیستم نشان داد که چنین قوه‌ی قهریه‌ای فقط قدرت تخریب دارد و توان بازسازی و استقرار جامعه‌ای که در آن آحاد مردم در آسایش و رفاه زندگی کنند را ندارد. باید بتوان با مدل جدیدی جامعه را تصویر نمود در غیر اینصورت باز هم راه رفته و شکست خورده را دوباره خواهیم پیمود و به غیر از ویرانی و ناامیدی و سرخوردگی فعالان این عرصه چیزی به ارمغان نخواهیم آورد. اگر نتوانیم جامعه را با مدل‌های درست تری تصویر نماییم قادر به تغییر بنیادین مثبت آن نخواهیم بود.

چرا مدل‌های دقیق‌تری لازم است؟

زیرا این مدل‌ها هستند که الگوریتم‌های ذهنی را شکل می‌دهند. الگوریتم‌هایی که ذهن را هدایت می‌کنند برای تحلیل موضوعات و تصمیم‌گیری در مورد آنها. به همین خاطر ارائه‌ی مدل‌های دقیق‌تر از پدیده‌ها کمک می‌کند انسانها درست‌تر فکر کنند و از تحریفات ذهنی در تحلیل شرایط عینی بکاهند. مدل‌ها مانند نرم‌افزاری عمل می‌کنند که بر یک کامپیوتر نصب می‌شوند و برنامه‌ی اجرایی سخت‌افزار را پشتیبانی می‌کنند. هرچه نرم‌افزار دقیق‌تر و پیچیده‌تر برنامه‌نویسی شده باشد سخت‌افزار دقیق‌تر و بهتر وظایف تعریف شده‌اش را انجام می‌دهد.

بخش دوم

بحث اثباتی در مورد مشخصات سوسیالیسم

برای ارائه بحثی اثباتی در مورد مشخصات سوسیالیسم مقاله‌ای را که در سال 2013 در نقد برابری تحت عنوان "مارکس و برابری" نوشتم را دوباره در اینجا باز نشر می‌کنم. لازم به ذکر است که این مقاله در نقد "منظور از برابری زن و مرد چیست؟" [1] یکی از سخن روزهای حزب کمونیست ایران نوشته شد و در یک سایت منتشر گردید اما بدلیل اینکه آن سایت دیگر در دسترس نیست مقاله‌ی من نیز از دسترس خارج شده است. هیچ واکنشی از جانب نویسنده‌ی سخن روز دبیر کمیته‌ی اجرایی حزب به این نقد نشان داده نشد و پس از یکی دو سال همان سخن روز دوباره از جانب حزب باز نشر گردید. من این اهمال کردن را به زورگویی و قلدری ایشان تعبیر کردم (البته از خجالتش درآمدم). به هر حال لزوم باز نشر این مقاله در این است که می‌توان مشخصات علمی سوسیالیسم را از آن استنباط کرد.

"مارکس و برابری"

(بحثی انتقادی در مورد "برابری")

.... تنها در آن زمان می‌توان از افق محدود حقوق بورژوازی فراتر رفت و جامعه خواهد توانست این شعار را بر پرچم خود بنویسد: "از هر کس بر حسب تواناییش و به هر کس بر حسب نیازش"....

کارل مارکس- نقد برنامه گوتا-صفحه 23 نسخه ی اینترنتی باز نویس باشار آذری

جمله بالا جمله‌ی آشنای مارکس است زمانی که می‌خواهد چکیده‌ای از جامعه‌ی کمونیستی را به تصویر بکشد. روایتی متفاوتی از جامعه‌ی کمونیستی وجود دارد. بدست دادن تصویری جامع از آن جامعه به نظر من کار دشوار و تا حدی ناممکن است. جواب بعضی از سوالات در مسیر تلاش برای برقراری آن جامعه تا حدودی روشن خواهند شد اما هنوز سوالات بسیار دیگری باقی خواهند ماند که برای روشن شدن آنها به زمان نیاز خواهد بود. مارکس به اندازه‌ای که در مورد نقد جامعه سرمایه داری نوشته است در مورد جامعه کمونیستی ننوشته و تا حدی که بررسی‌های علمی اش به او اجازه داده در مورد آن جامعه سخن به میان آورده است.

هدف من از نوشتن این مقاله بررسی نظریه‌ای است که این جمله‌ی مارکس در تبیین جامعه‌ی کمونیستی را مترادف با "برابری" وصف میکند و مدعی است کمونیسم جامعه‌ای است که در آن "برابری" برقرار میشود. می‌خواهم نشان دهم که "برابری" با جامعه‌ی کمونیستی مد نظر مارکس دو تبیین متفاوت هستند.

برای ورود به بحث می‌خواهم از آنالیز جمله مارکس شروع کنم:

"از هر کس" یعنی هر "فرد" جامعه بدون در نظر گرفتن شناسه‌های فردی از قبیل جنسیت، نژاد، رنگ و ... پس در مرحله‌ی اول در جامعه کمونیستی مد نظر مارکس "فرد" جایگاه و اهمیت خاص خود را دارد و در جمع یا جامعه محو نشده است.

"برحسب توانش" در اینجا ضمیر شخصی متصل "ش" به "هرکس" بر می‌گردد یعنی توانایی فرد مورد بحث.

"بر حسب نیازش" در اینجا نیز ضمیر شخصی متصل "ش" به همان "کس" بر می‌گردد یعنی نیاز همان فرد مورد بحث.

پس در جامعه‌ی کمونیستی هر فرد جامعه به همراه تواناییها و نیازهای فردی اش مورد توجه خاص مارکس است.

مارکس می‌گوید از هرکس به اندازه‌ی توانش انتظار می‌رود در جامعه نقش آفرینی کند و به هرکس نیز باید به اندازه‌ی نیازی که دارد مواهب و نعمات اجتماعی تعلق گیرد.

پس مارکس "هرکس" را در "توان" و "نیاز" به خودش ارجاع میدهد و هیچ کس را با دیگری مقایسه نمیکند.

نگاهی به بُعد فلسفی "فرد" در نگاه مارکس و برابریخواهان:

در جواب سوال "من کیستم" از نگاه مارکس میتوان گفت: من کسی هستم که این تواناییها و نیازها را در خود دارم به عبارتی دیگر "من منم". یعنی "من کیستم" در خود فرد معنی پیدا میکند.

بیایید همین سوال را از نگاه یک برابریخواه بررسی کنیم:

یک برابریخواه نمی‌تواند بگوید "من برابرم" زیرا جمله بی معنی است و باید حتماً برای معنا دادن به این مفهوم، طرف دیگری را پیدا کند و خود را با آن در کفه‌ی ترازو قرار دهد پس اجباراً باید بگوید: من کسی هستم که با فلان شخص یا اشخاص (و یا شیئی یا اشیا) برابرم. به همین اعتبار فرد برابریخواه در جواب جمله‌ی "من کیستم" نمی‌تواند بگوید "من منم". یعنی فرد در این نگرش نمی‌تواند خود را در خویش جستجو کند بلکه خود را در دیگری می‌بیند.

در فلسفه‌ی برابریخواهی "من" از هیچ نقطه‌ای شروع مستقل ندارد و هیچ وقت به سوژه (شناسنده) تبدیل نمیشود زیرا همواره بیرون از خویشتن ایزه‌ای را پیش فرض می‌گیرد که در خارج از او وجود دارد و با او یکسان است.

این برابری سوپژه با ابژه، ابهام اساسی فلسفه‌ی برابرخواهی است.

حال این سوال نیز مطرح میشود که "من" برابرخواه با چه ابژه‌ای برابر است؟ آیا این ابژه در اندیشه‌ی اوست یا وجود خارجی دارد؟ از نظریه‌ی برابرخواهی بر می آید که این انسانها هستند که با هم برابرند. یعنی ابژه، انسان دیگری است که "من" با او برابرم. این قضیه چیزی از ابهام اساسی این فلسفه کم نمی کند.

این انسانی که با "من" برابر است اگر وجود خارجی داشته باشد باید تماماً خصوصیات "من" را داشته باشد تا با "من" برابر باشد. در واقع باید خودم باشد که در خارج از خودم وجود دارد. یک لحظه تصور کنید که برابری از بین دو نفر فراتر برود و در بُعد اجتماعی بررسی شود. با این حساب برابرخواهان میگویند که جامعه تشکیل شده است از "من"هایی که همگی خارج از "من" وجود دارند. به عبارتی "من" در بین دیگر "من"ها گم است و هیچ وجه مشخصه‌ی مستقلی ندارد. این در حالی است که گفته شد "من" یا همان "فرد" در جامعه‌ی کمونیستی مد نظر مارکس اهمیت و ویژگیهای خاص خود را دارد.

و اگر ابژه، انسان یا مفهومی است که در اندیشه‌ی "من" قرار دارد، و من در ذهن خویش او را برابر خود میندازم، یعنی سوپژه، با ابژه‌ای ذهنی برابر است، پس فلسفه‌ی برابرخواهی یک فلسفه‌ی ایده‌آلیستی است. زیرا "من" واقعی را با یک موجود ذهنی برابر میدانند.

آیا "من" در اندیشه‌ی مارکس هم ابهام فلسفی دارد؟ "من کیستم؟" با مراجعه به اندیشه مارکس میتوان گفت "من منم". من تو نیستم و تو نیز من نیستی. "من" مارکس وجودی است مستقل و شناسنده.

ارزش "من" شناسنده (سوپژه) یا همان "من" مارکس در چیست؟

زمانی که انسان در پی شناخت، ذهن خود را از هر اطلاعاتی تهی میکند و تا جایی پیش می رود که می گوید: فقط می دانم که چیزی نمی دانم و دوباره شروع می کند به شناخت هر آنچه موضوع شناخت (ابژه) است، انسانی است شناسنده (سوپژه). یعنی انسان سوپژه دیگر هیچ پیش فرضی (پیش فرضهایی مانند خدا، نیروهای ماوراء الطبیعه، طبیعت، پیغمبر، مقدسات، آزادی، جامعه، طبقه، کارگر، نیروی کار، کمونیسم، مارکس و...) برای شناخت قایل نیست و دوباره با فهم خودش سعی در شناخت تمام موضوعات شناخت می کند. انسانی که به این مرحله می رسد **آزاد** و **مستقل** می شود از هر آنچه ذهن او را به اسارت در می آورد. این ویژگیها انسان را تا مرحله‌ای پیش می برد که آفریننده می شود و خودش ندیای خودش را می سازد. این انسان دیگر از خود بیگانه نیست و به خودش کوفایی رسیده است. دیگر نمی توان او را تحمیق کرد، به بندش کشید و یا استثمار کرد.

در حالیکه "من" برابرخواه نمی تواند خود را از قید از خودبیگانگی برهاند. ابهام فلسفی دارد، در یک مقطعی به مشکل بر میخورد. آنجاییکه باید بگوید "من منم" و پای من بودنش بایستد و محکم باشد، گنج و گنگ می شود. او انسانی آزاد و مستقل نیست و همواره در بند دیگری بسر می برد.

فکر کنم بحث در مورد بُعد فلسفی موضوع تا اینجا کافی باشد. نشان داده شد که در دیدگاه مارکس "فرد" وجودی **مستقل** و **آزاد** دارد اما در دیدگاه برابرخواهان "فرد" وجودی **نامستقل** و **درپند** دارد. این تفاوت بین این دو دیدگاه بنیادین است.

بررسی "برابری" از چند زاویه‌ی دیگر**1- "برابری" مقایسه‌گرا است.**

هر وقت بحث برابری پیش میاید، همواره دو طرف یک مساوی مد نظر است. یعنی طرفی را با طرف دیگر مقایسه می کنیم که در حالت موازنه و تعادل قرار دارند.

جمله "من برابرم" به خودی خود بی معنی است. و بلافاصله این سوال مطرح می شود که "من" با چه چیزی یا با چه کسی برابرم؟ باید چیزی را پیدا کرد و در طرف دیگر تساوی قرار داد تا جمله معنی پیدا کند. و باید طرف مقابل به دقت سنجیده شود تا برابری همواره برقرار باشد و تعادلش بهم نخورد. به داخل جامعه بیایم. فرض کنید افراد آن جامعه همه بدنبال برابری با یکدیگر باشند. چه می شود؟ افراد همواره باید به مقایسه با یکدیگر پردازند. تا مبادا کسی چیزی از دیگری بیشتر داشته باشد. مشکل این قضیه در چیست؟ شاید بگویید مگر بد است که کسی چیزی از کس دیگر بیشتر یا کمتر نداشته و همه به اندازه ی برابر بهر مند باشند؟

مشکل این قضیه از اینجا شروع میشود که "برابری" فقط در مجموعه های ساکن و بدون حرکت و رشد حالت تعادل خود را می تواند حفظ کند. اما جامعه یک مجموعه ی ساکن نیست جامعه در تغییر و تحول و جنب و جوش درونی است پس "برابری" بعنوان حالت متعادل مقایسه، در این مجموعه ی پر تکاپو همواره در حالت تعادل باقی نمی ماند بلکه این **مقایسه‌های مداوم** در حالت پویا بلا استثنا به "رقابت" در یک سیر صعودی با یکدیگر می انجامد و این نوع رقابت یعنی تلاش برای برتری جویی. اینجا است که یک خطر پنهان در فلسفه‌ی برابری احساس می شود. **مقایسه** به **رقابت** و رقابت به **برتری جویی** (بخوانید بنیان یک سرمایه‌داری دوباره) در بین افراد جامعه منجر می شود. میتوان گفت: ماهیت "برابری" نطفه‌ی یک سرمایه‌داری دوباره را در خود پنهان دارد.

مارکس برای جلوگیری از رقابت بین افراد و انعقاد نطفه‌ی یک سرمایه‌داری دوباره در جامعه‌ی کمونیستی، هرگز به مقایسه‌ی آنها با یکدیگر نمی پردازد. او هر کس را به اعتبار خودش میسجد نه در مقایسه با دیگری. او فرد را متوجه خودش میکند.

نیاز فرد در ارتباط با خودش محدود است، اما در مقایسه با دیگری بسان دو خط موازی در هندسه‌ی اقلیدسی بی انتهاست (که این میشود مال اندوزی، نه رفع نیاز).

2- "برابری" مطلق است.

"برابری" بیان مطلق یک تساوی است. وقتی می‌گوییم x برابر y است به این معناست که این دو متغیر از هر لحاظ باهم برابرند و در برگزیده‌ی هیچ اما و اگر نیست. مطلق بودن در مقولات اجتماعی نامعتبر است. مطلق‌های اجتماعی تنها در تفکرات ایده‌آلیستی موجودند و هر اندیشه‌ی ایده‌آلیزه شده با واقعیت فاصله دارد.

3- "برابری" اندیشه‌ای مکانیکی و جبرگرا

گرایش‌ها و تمایلات درونی فرد و به همین اعتبار تفاوت‌های فردی افراد مانند عشق، وجدان، سلیقه‌های متفاوت، تمایلات مختلف، اولویتها و انتخاب‌های گوناگون افراد جامعه در این فلسفه قابل تفسیر نیست. همانطور که گفته شد "فرد" در اندیشه‌ی برابرخواهی موجودی است محو شده در جمع. آنها انسان را جسمی ظاهری و بدون محتوا بسان رباط می‌بینند به عبارتی دیگر نگاهی ابزاری به انسان دارند. آنان برای یکسان کردن این تفاوت‌های فردی به جبر متوسل می‌شوند.

4- "برابری" محدودنگر و تک بُعدی نگر

برای بررسی این جنبه از برابری به یک مثال می‌پردازیم. درک عمیق مثال ساده‌ی زیر اهمیت بسیار زیادی دارد در فهم مباحث بعدی که مطرح می‌شود.

یک سیب و یک پرتقال را در نظر بگیرید. هر دو میوه هستند. نمی‌توان یکی را بر دیگری برتری داد. بلکه در سر جای خودشان هر دو سودمند و خوشمزه هستند. اما تا بحال شنیده نشده است که بگویند یک سیب با یک پرتقال برابر است. زیرا علیرغم سودمندی و خوشمزگیشان، دو وجود مستقل با ویژگیهای متفاوت هستند. اما اگر ما اصرار در مقایسه‌ی این دو داشته باشیم باید یک واحد مشترک در بین این دو پیدا کنیم و بر اساس این واحد مشترک آنها را با هم مقایسه کنیم. مثلا از لحاظ وزن بخواهیم آنها با یکدیگر بسنجیم. در اینصورت وزن هر دو را به واحد مشترک "گرم" تبدیل میکنیم و می‌گوییم که آن سیب از لحاظ وزن کمتر، بیشتر و یا برابر آن پرتقال است. پس در اینجا واحد مشترک برای مقایسه "گرم" است. یک سیب چند گرم است و یک پرتقال چند گرم است؟ یعنی دو وجود مستقل با ویژگیهای متفاوت را به یک واحد مشترک تبدیل کرده‌ایم و به این ترتیب قادر به مقایسه‌ی آن دو شده‌ایم. نکته حائز اهمیت در اینجا این است که علیرغم اینکه ما توانسته‌ایم این دو وجود مستقل با ویژگیهای متفاوت را از یک جنبه‌ی خاص با یکدیگر مقایسه کنیم، اما هیچوقت نمی‌توانیم این مقایسه را به کل وجود آنها تعمیم دهیم. مثلا اگر وزن سیب برابر وزن پرتقال باشد، باید هنگام مقایسه حتما بگوییم که وزن سیب با وزن پرتقال مساوی است و نمی‌توانیم در حالت کلی بگوییم سیب برابر است با پرتقال در اینصورت جمله مبهم و بی معنی و مقایسه غلط می‌شود.

مقایسه‌ی بین انسانها هم که اساس فلسفه‌ی برابرخواهی است دقیقا به همین شیوه است. نمی‌توان گفت فلان کس با فلان کس دیگر برابر است مگر اینکه یک واحد مشترک در بین این دو پیدا شود. مثلا گفته شود که شخص A با شخص B از لحاظ هوش، وزن، قد، توان جسمانی و ... برابر است. و همانطور که در مثال بالا هم گفته شد حتی اگر اشخاص A و B از یک جنبه‌ی خاص با یکدیگر مقایسه شوند و فرضا برابر هم باشند، باز نمی‌توان گفت که این دو شخص باهم برابرند زیرا همواره پارامترهای دیگری در آنها وجود دارد که متفاوت هستند. مثلا اگر قدشان یکی باشد و وزنشان متفاوت است و ... مگر اینکه اشخاص A و B از هر لحاظ یکسان باشند که آن وقت میشود $(B=A)$ یعنی همان B است و B همان A است که این همان یک شخص است. حال اگر مقایسه‌ی بین انسانها در بُعد جامعه‌ی جهانی و در ابعاد میلیاردری صورت بگیرد، بی اساس بودن فلسفه‌ی برابرخواهی به وضوح خود را نشان میدهد.

5- برابری سیاسی

هر گونه نظارت بر "برابری" ناقض برابری است. این قضیه را کمی آمیخته با طنز توضیح می‌دهم:

تو خواننده‌ی عزیز اگر برابرخواه هستی فرض کن بوته‌ی ذرتی هستی در یک مزرعه‌ی ذرت. ساقه‌های ذرت کم و بیش به یک اندازه قد می‌کشند. حال تو بعنوان عضوی از مزرعه‌ی ذرت چگونه پی خواهی برد که در آن سوی مزرعه درختی چندین متر بیشتر از قد تو رشد نکرده است؟

جواب واضح است باید خودت را به بالای سر ذرت های دیگر برسانی تا بتوانی تفاوتها را تشخیص دهی. یعنی احتیاج به نظارت از بالا است. در غیر اینصورت هیچ راهی وجود ندارد که بفهمی در گوشه‌ای از این جامعه‌ی گسترده بدور از چشم دیگران کسانی چندین برابر بیشتر قد نکشیده باشند و به ریش این مزرعه ذرت هم نخندند که در برابری گم است. پس ذرت عزیز تو باید برابری را نقض کنی تا بفهمی در دنیا چه خبر است و چه کسانی بر این دشت برابری دارند حکومت می‌کنند.

جامعه بدون نظارت و مدیریت اداره نخواهد شد و هر ناظر و مدیری باید قدرت اجرایی داشته باشد. یعنی در جامعه باید افراد، نهادها و ارگانهایی موجود باشند که قدرت اجرایی بیشتری از دیگران برای نظارت بر ابزار تولید و شیوه‌ی تولید، خدمات و امورات اجتماعی داشته باشند. (ماهیت این نهادها برتر بودن آنها را منتفی نمی‌کند. یعنی حتی اگر حکومت شورایی به عنوان عالیترین شیوه اداره‌ی جامعه حاکم باشد باید شوراها قدرت اجرایی بیشتری از افراد عادی جامعه داشته باشند در غیر اینصورت توان اداره‌ی جامعه را نخواهند داشت) این افراد، دیگر از لحاظ

سیاسی با دیگران برابر نیستند. آنان برای نظارت باید در جایگاه رفیعتری بنشینند و برای حراست باید قدرت اجرایی بیشتری داشته باشند. سیستم شورایی ساختاری همرمی دارد و این به وضوح یعنی افراد در این سیستم از لحاظ سیاسی برابر نیستند. یک فرد که مثلاً برای شورای شهر انتخاب شده است و رای اعتماد هزاران شهروند دیگر را پشت سر خود دارد دیگر با کسی که نتوانسته چنین رای اعتمادی را از سوی شهروندان بدست آورد در یک سطح سیاسی و اجرایی قرار ندارد و نمی‌توان آنها را از لحاظ سیاسی برابر خواند (هر چند این شخص از نظر دارایی‌های شخصی با دیگران یکسان باشد). شاید گفته شود در سیستم شورایی رای دهندگان باید هر لحظه توان به زیر کشیدن نمایندگان خود را داشته باشند. این درست است اما چیزی از اصل موضوع تغییر نمی‌دهد بلاخره باید کس دیگری در جایگاه رفیعتری قرار گیرد. **یعنی جایگاه رفیع تر مدیریت (سیاسی اجرایی) باید موجود باشد.** و کسی که در آن جایگاه قرار می‌گیرد حتی اگر یک روز هم باشد موقعیت سیاسی اش با بقیه فرق خواهد کرد.

برابریخواهان در مورد این اختلاف جایگاه در قدرت سیاسی در جامعه شورایی سخنی به میان نمی‌آورند و همواره به اعتبار "هرکس یک رای" مردم را از لحاظ سیاسی برابر می‌خوانند حال اینکه "رای" به معنی یک کاغذ سفید در دست هر کس نیست، بلکه **"رای" یعنی میزان تاثیر گذاری واقعی هر کس در عرصه های مختلف** و می‌بینیم که این تاثیرگذاری در سیستم شورایی هم به یک اندازه نیست و عده ای قویترند.

در حالت خوشبینانه برابریخواهان دقیق به این موضوع نپرداخته و آنرا درک نکرده‌اند و کاملاً احساسی با قضیه برخورد میکنند (اکثر توده‌های زحمتکش به جان آمده از وضعیت فلاکت‌بار کنونی از این تیب هستند.) و اما در صورتیکه سیاست‌بازان برابریخواه کم‌گویی کنند و تمام زاویه‌های حقیقت را نمایان و بازگو نکنند، وعده‌ی برابری رویکردی فریبکارانه دارد و قصدش صرفاً بسیج توده‌های محروم برای به قدرت رساندن منادیان برابری است. (همین الان احزاب مدعی برابری هیچ کدام "برابری" همدیگر را قبول ندارند و در رقابت با هم هر کدام خود را شایسته تر از دیگری میدانند برای حکومت بر برابری مردم!!)

در اینجا ترکیب "آزادی و برابری" هم وضعش روشن می‌شود. آزادی بنا به تعریف مارکسیستی اش باید پایه‌ی مادی داشته باشد. آزادی یک فرد ثروتمند یا یک شخص دارای قدرت سیاسی همواره بیشتر است از کسانی که این امتیازات را ندارند، هر چند که روی کاغذ و به اصطلاح قانوناً هیچ فرقی بین شهروندان جامعه نباشد. پس هرگونه تفاوت در قدرت و اختیار در عرصه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و جسمانی و فیزیکی شخص، تفاوت در حدود آزادی است. در شرایطی که برابری سیاسی وجود اجتماعی و خارجی ندارد -حتی اگر برابری اقتصادی هم حاکم باشد- افراد جامعه به نسبت‌های متفاوتی آزاد خواهند بود.

6- برابری اقتصادی

برابریخواهان بیشتر رویکردی اقتصادی دارند و تمام توانشان را بکار میگیرند تا مردم را به این قناعت برسانند که از لحاظ اقتصادی اجازه نمی‌دهند کسی از کس دیگری برتر باشد.

امکان ندارد تمام افراد جامعه را از لحاظ اقتصادی برابر کرد حتی با دیکتاتوری زیرا آنکه دیکتاتوری میکند خود مشمول این قانون نخواهد شد. **همیشه توزیع کنندگان ثروت جامعه دسترسی بیشتری به منابع ثروت دارند.**

بنا به تعریف در جامعه‌ی کمونیستی مالکیت خصوصی بر ابزار تولید ملغی می‌شود. با این حساب دیگر کسی توان استثمار کس دیگری را ندارد زیرا ابزار آن را گرفته‌اند. اما باز کسانی هستند که با اینکه توان استثمار دیگران را ندارند، در وضع بهتری زندگی می‌کنند زیرا استعدادهایشان جایگاه اجتماعی شان را تعیین می‌کند. استعدادهای متفاوت اگر امکان رشد مطلوب داشته باشند همواره خالق جایگاه متفاوت اجتماعی خواهند بود.

در ثانی طبیعت برابریخواه نیست. در کره‌ی زمین اقلیم‌های جغرافیایی متفاوتی وجود دارد که جوامع بشری بر بستر این مناطق متفاوت اقلیمی قرار دارند. کسی که در یک منطقه‌ی سردسیر زندگی می‌کند باید بیشتر از کسی در یک منطقه‌ی معتدل زندگی می‌کند از امکانات گرمایی بهره‌مند باشد. کسی که در صحرا زندگی می‌کند باید تسهیلات بیشتری برای زندگی در صحرا داشته باشد و یا کسی که در بالای کوه زندگی می‌کند و... بهمین خاطر توزیع برابر (که دستمزد برابر برای کارگران نیز یکی از شیوه‌های آن است) راه حل نیست بلکه این افراد باید متناسب با نیازشان از امکانات بهره‌مند شوند.

فرض کنیم که برابریخواهان توانستند مردم را از لحاظ اقتصادی به برابری برسانند (با هر ترفندی که خودشان بلدند) از این فرض نمی‌توان نتیجه گرفت که زندگی تمام افراد جامعه به برابری رسیده است. غلط بودن چنین نتیجه‌گیری ای را قبلاً در مثال سیب و پرتقال شرح دادم. اقتصاد تنها یک جنبه از زندگی انسان را تشکیل میدهد و به همین اعتبار نمی‌تواند ملاک مقایسه برای **کل زندگی** افراد جامعه با یکدیگر باشد که زندگی شان از جنبه‌های مختلف اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، جغرافیایی، فرهنگی، جسمانی، ژنتیک و روانی تشکیل شده است.

محدودنگری و تک بعدی نگری برابریخواهان مانع از این است که درک همه جانبه‌ای از جامعه داشته باشند.

در واقع هیچگاه نمی‌توان نابرابری را به تمامی از جامعه حذف کرد زیرا همواره امتدادی از نابرابری گذشته در آینده وجود خواهد داشت که قابل برطرف شدن نیست. یک مثال بسیار ساده و عینی مسئله‌ی مسکن است. چگونه با قضیه‌ی مسکن برخورد می‌شود؟ هم اکنون ساختار شهرسازی طوری است که از ساختمانهای مختلفی تشکیل شده است. از آپارتمانها گرفته تا خانهای ویلایی با زیربناهای و امکانات کاملاً متفاوت. در فردای به دست گرفتن قدرت توسط کمونیست‌ها، مسئله‌ی مسکن چگونه توزیع خواهد شد؟ آیا تمام سیستم ساختمانسازی شهرها ویران شده و از نو ساخته خواهد شد تا همگان در خانه‌های مشابهی زندگی کنند؟ میدانیم که چنین چیزی اصلاً امکان پذیر نیست و بلاخره کسانی در خانه‌های ویلایی بزرگ و مجللی زندگی خواهند کرد و کسانی هم در واحدهای آپارتمانی با حداقل فضای ممکن.

بیشتر می‌توان در مورد نقد برابری مثالهای نقض آورد مثلاً تحت چه شرایطی زندگی یک نفر معلول ذهنی تحت مراقبت پزشکی با زندگی پزشک معالجش برابر به حساب می‌آید؟ (حال اینکه هرگونه مقایسه بین ایندو غیر انسانی و غیر اخلاقی است) تحت چه شرایطی محیط کار

یک کارگر معدن در اعماق زمین با محیط کار یک معلم در مدرسه با فضای کاملاً مطبوع آموزشی برابر می شود؟ بازه‌ی زمانی برابری کدام است یعنی یک پیرمرد یا یک پسرزن با یک کودک در چه چیزی برابر خواهند بود حال اینکه یکی دارد می رود و دیگری تازه دارد می آید در دو دوران مختلف با ویژگیها و خصوصیات متفاوت. محدوده‌ی مکانی بر گستره‌ی متفاوت اقلیمی چگونه برابر می شود؟ و ...

برابریخواهان باید بتوانند به تمام این سوالات پاسخ دهند.

4- در مورد برابری زن و مرد

برابریخواهان بسیار سعی در این دارند که زن و مرد را برابر معرفی کنند. آیا این ادعا مارکسیستی و واقعی است؟ با توجه به موارد ذکر شده در بالا روشن است که مارکس نه تنها "زن و مرد" را، بلکه "مرد و مرد" و "زن و زن" را هم با یکدیگر مقایسه نمی کند. مارکس تمام ویژگیهای یک وجود مستقل را در هر فرد اجتماع می بیند و هیچ کس را به اعتبار دیگری معتبر نمی داند.

برای بررسی دقیقتر نظرات برابریخواهان در مورد زن و مرد شما را به یکی از "سخن روز"های کومله تی وی که بیانگر نظر رسمی حزب کمونیست ایران نیز هست ارجاع می‌دهم. متن کامل سخن روز در پایان ضمیمه* شده است.

(زمانیکه کمونیستها از برابری کلیه افراد، صرفنظر از جنسیت، نژاد، ملیت و غیره صحبت می کنند...)

مبهم و بی محتوا بودن "برابری کلیه افراد" در بالا نشان داده شد. و اما نویسنده‌ی برابریخواه ادعای صرفنظر کردن از جنسیت را دارد یعنی می‌خواهد جنسیت را نیز مانند مذهب و نژاد و ... در امورات اجتماعی دخیل نکند. ببینیم کدامیک از این مشخصه‌هایی که نامبرده شده اند از قبیل جنسیت، نژاد، ملیت و غیره، در جامعه‌ی برابریخواهان قابل حذف و صرفنظر کردن هستند و از کدامیک واقعا نمی توان صرفنظر کرد.

همانطور که گفته شد یکی از خصلتهای ذاتی برابری "مقایسه" است. یعنی بالاجبار بین دو طرف معادله باید مقایسه صورت بگیرد. با این حساب در بین زن و مرد هم در این اندیشه باید مقایسه صورت بگیرد.

بحث جنسیت را با یک مثال ادامه می‌دهم و نشان خواهیم داد که جامعه‌ی برابری برای حذف جنسیت محدودیتهای بنیادین دارد.

مثال:

به بازیهای المپیک ورزشی دقت کنید که در آن برگزیده‌های ورزشی از سراسر جهان در آن شرکت میکنند کسانی که سالها روی آمادگی جسمانی خود کار مداوم و حرفه‌ای انجام داده‌اند و بعد از رقابت های سخت و نفس گیر به این بازیها راه یافته‌اند.

در این مسابقات؛

اولاً: تمایزاتی چون نژاد، رنگ پوست، ملیت و مذهب فاقد اهمیت هستند و نادیده گرفته می شوند،

ثانیاً: تمام رشته‌هایی که برای مردان وجود دارند، برای زنان نیز وجود دارند.

اما می بینیم که از جنسیت صرفنظر نشده است و علیرغم اینکه همه میدانند زنانی که به المپیک راه یافته‌اند جزو کسانی هستند که از آمادگی جسمانی بالایی برخوردارند، این بازیها همواره بطور جداگانه در بین زنان و مردان برگزار می شود. این دیگر شعور عمومی است که زنان هر چند از لحاظ جسمانی با قابلیت‌هایی در حد المپیک باشند اما باز در رقابت با مردانی که آنها هم توانایی‌هایی در حد المپیک دارند نمی توانند در یک میدان به مصاف یکدیگر بروند.

پس بطور واقعی حتی در سطوح بالای آمادگی جسمانی (در سطح المپیک) توان جسمی زنان از مردان کمتر است. (رکوردهای مردان و زنان در بازیهای المپیک [2] به وضوح این مطلب را تایید می کند. در هیچ رشته‌ای رکورد زنان بالاتر از مردان قرار ندارد).

جالب اینجاست که برابریخواهان در هیچ جایی نسبت به این تفکیک جنسیتی که در سطح جهانی و جلوی چشم میلیاردها بیننده از سراسر جهان انجام می گیرد هیچگاه اعتراضی نکرده و ندارند و آن را کلی هم درست و منصفانه می پندارند!!

دو حالت دارد:

اگر در این مسابقات بنا به نظر برابریخواهان از جنسیت صرفنظر شده و گفته شود که میدان رقابت برای همه یکی است، مسلماً در تمام مسابقات زنان رتبه‌های پایین تر را کسب میکنند و این همواره پایینتر بودن زن را به نمایش میگذارد و اتفاقاً منجر به تحقیر زن میشود. پس برای پرهیز از رتبه دوم بودن و تحقیر همیشگی زن در این فضای **مقایسه** و **رقابت** باید حتماً تفکیک جنسیتی صورت بگیرد (راهمحل دنیای سرمایه‌داری و سکوت و تمکین برابریخواهان با این قضیه).

بازیهای المپیک نمونه‌ای واقعی از رابطه‌ی زن و مرد در میدان مقایسه و رقابت است. در حالت ایده‌آل که برابری باشد، زنان اختیار آن را دارند که در هر رشته‌ی ورزشی آزادانه فعالیت داشته باشند. اما این آزادی تا زمانی است که آنها به حوزه‌ی قدرت مرد وارد نشوند در غیر اینصورت مغلوب قدرت مرد خواهند شد. استنتاج از این بحث این است که در نظام مقایسه‌گرا و رقابتی، زنان آزاد نیستند و همواره در محدوده‌ای قادر به فعالیت هستند که در آن مردان حضور نداشته باشند. و برای رهایی از مغلوب شدن دایمی حتماً باید حوزه‌ی فعالیت خود را از مردان جدا سازند و مجبور به تفکیک جنسیتی هستند. همانطور که پیشتر گفته شد "برابری" ذاتاً مقایسه‌گرا است و به همین اعتبار رقابتی. پس در نظام مقایسه‌گرا و رقابتی برابری، حذف جنسیت حکم مغلوبیت همیشگی زن را دارد (بخوانید اسارت) و برای پوشاندن و جلوگیری از آشکار شدن این اسارت، امر تفکیک جنسیتی ضروری می نماید و این مشکل در نظام سرمایه‌داری قابل حل نبوده و برابری هم بعنوان وجهی از این نظام قادر به رفع آن نیست.

اگر به مورد ضعف فیزیکی و جسمانی زنان در مقایسه با مردان موارد دیگری چون پرئود ماهانه، حاملگی و زایمان (ویژگیهای طبیعی زنان) را نیز اضافه کنیم وضعیت زنان به مراتب در این میدان دشوارتر خواهد شد (زن حامله‌ای را تصور کنید که با یک مرد مسابقه‌ی دو بدهد). این غیر از ظلم به زنان هیچ تفسیر دیگری ندارد.

هم اکنون در کشورهای پیشرفته‌ی اروپای غربی و اسکاندیناوی که زنان فرصت و امکان آن را دارند به راس هرم قدرت سیاسی کشور راه یابند - برای نمونه خانم آنگلا مرکل صدر اعظم آلمان، خانم سانا مارین نخست وزیر فنلاند، خانم جاسیندا آردن نخست وزیر نیوزیلند - هیچکدام از این خانمها در صدد حذف جنسیت در مسابقات ورزشی بین زنان و مردان برنیا مده‌اند. در تمام این کشورها توالیهای عمومی همچنان زنانه - مردانه و مجزا هستند.

در اینجا باید به جنگ کسانی بروم که می‌گویند زن از مرد کمتر است.

این دیدگاه اغلب از جانب مذهبیبون شنیده می‌شود و در مقابل، برابرخواهان برای جواب دادن به آنها می‌گویند که نه خیر زن با مرد برابر است. اشکال اساسی دیدگاه مذهبیبون در این مورد این است که یک جنبه‌ی خاص از دو وجود مستقل با ویژگیهای متفاوت را به کل ارزش وجودی آنها تعمیم میدهند یعنی از ضعف جسمانی زن (یک جنبه‌ی خاص از وجود زن) در مقایسه با مرد نتیجه می‌گیرند که کل ارزش وجودی زن کمتر از مرد است و تمام ویژگیهای دیگر زن را نادیده می‌گیرند و این غلط است (در بالا نادرست بودن چنین تعمیمی نشان داده شد).

اما جواب برابرخواهان نیز اشکال اساسی دارد آنان برعکس مذهبیبون عمل می‌کنند یعنی با برابر دانستن دو وجود مستقل با ویژگیهای متفاوت، تمام جنبه‌های خاص این دو وجود را نفی می‌کنند. در واقع در این مورد مذهبیبون و برابرخواهان دو روی یک سکه هستند. پس هر دو دیدگاهی که زن را از مرد کمتر میداند و یا زن را برابر مرد میداند اساساً دیدگاههای غلطی هستند (و البته به همین دلیل دیدگاهی که زن را از مرد بیشتر بداند نیز اشتباه است).

همه‌جانبه و اجتماعی دیدن وجود زن و پرهیز از برجسته کردن جنبه‌های خاص جسمی و ظاهری او و همچنین پرهیز از مقایسه‌ی این جنبه‌های خاص از وجود او با مرد، تنها کاری است که زن را در جایگاه درست اجتماعی اش قرار میدهد در غیر اینصورت زن همواره اسیر دیدگاههای تحقیرآمیز، محدودنگر و تک بُعدی نگر خواهد شد و رهایی نخواهد یافت.

جامعه برای بقای خودش به چهار رکن اساسی وابسته است: **طبیعت، تولید مثل، کار و مناسبات اجتماعی و آزادی.**

حذف هر کدام از این اجزای اصلی منجر به نابودی جامعه خواهد شد. ارزش واقعی وجود زن را باید در نقش اساسی او در بقای جامعه جستجو کرد. **بدون زن جامعه‌ای وجود نخواهد داشت.** زن فارغ از هر ویژگی جسمی و ظاهری که داشته باشد یکی از ارکان اصلی بقای جامعه است. در اینجا باید یادآوری کرد که تولید مثل فقط وظیفه‌ی زنان نیست بلکه مردان هم وظیفه‌ی طبیعی خود را در امر تولید مثل بر عهده دارند اما وظایفشان متفاوت و به مراتب آسانتر است. بار اصلی و زحمت تولید مثل بر روی دوش زنان است و در مقابل مردان نیز برای بقای جامعه بطور طبیعی کار اجتماعی بیشتری بر دوششان می‌افتد. همانطور که نسبت وظیفه‌ی زنان در امر تولید مثل برای بقای جامعه به مراتب بیشتر است از مردان، به همان اندازه هم وظیفه‌ی مردان در امر کار اجتماعی برای بقای جامعه بیشتر است از زنان. همانطور که گفته شد هم مردان در امر تولید مثل وظایفی بر عهده دارند و هم زنان در امر کار اجتماعی، اما نسبتها متفاوت هستند. این تفاوت در نسبت وظایف، هیچ لطمه‌ای به ارزش وجودی زن و مرد در امر بقای جامعه نمی‌زند و در عین حال هیچ کدام را نیز بر دیگری ترجیح و برتری نمی‌دهد.

در اینجا ضروری مینماید که شعار "دستمزد برابر در مقابل کار برابر برای زنان" بطور جدی به نقد کشیده شود.

سوال اینست که اساساً چرا از زن توقع کار اجتماعی برابر با مرد را دارید؟ همانطور که اشاره شد زن برای بقای جامعه در امر تولید مثل وظایف بیشتری از مرد را بر دوش دارد. اما برابرخواهان به این مسئله نمی‌پردازند و هیچ کس توقع ندارد که مردان هم در امر تولید مثل به اندازه زنان وظیفه بر دوش داشته باشند. آنان تنها برای زنان انتظار کار برابر اجتماعی با مردان را مطرح می‌کنند.

زنان مجموعه‌ای ویژگی خاص دارند برای اینکه جسمشان قابلیت تولید مثل را داشته باشد. برای مثال آنان دارای خصلتی هستند که به پرئود ماهانه معروف است. یعنی هر ماه (در زنان متفاوت است) چند روز بدنشان دچار این وضعیت می‌شود. زنان در این شرایط نباید کار اجتماعی بکنند و باید به استراحت بپردازند. زنان قبل از زایمان حداقل 9 ماه دوران حاملگی را دارند و بعد از زایمان نیز حداقل 2 سال باید به شیردهی و پرورش نوزادی بپردازند که آینده‌ی جامعه است. یعنی با احتساب دوران حاملگی و زایمان و بعد از زایمان، زن حداقل باید 3 سال در کار اجتماعی شرکت نکند. حال اگر زنی در طول عمر کاری اش 2 زایمان یا بیشتر داشته باشد مدت زمان دور شدن او از کار اجتماعی به مراتب به چندین سال افزایش می‌یابد و اگر هر ماه چند روز را برای پرئود ماهانه‌ی او نیز در نظر بگیریم این مدت باز هم بیشتر میشود.

این در حالیست که زن در این مدت هر چند از نگاه برابرخواهان در **کار اجتماعی** شرکت ندارد، اما در **تولید اجتماعی** حضور دارد ولی تولیدش از جنس کالا نیست بلکه به تولید انسان برای جامعه مشغول است.

اینجاست که شعار "دستمزد برابر در مقابل کار برابر برای زنان" که احزاب کمونیست برابرخواه مدعی اش هستند، ماهیت کاملاً سرمایه دارانه و زن ستیز خود را نمایان می‌کند (و این هم ریشگی برابرخواهی و سرمایه‌داری را می‌رساند).

وابسته کردن حقوق زنان به کار اجتماعی بدون در نظر گرفتن نقش بیشتر زنان در امر تولید مثل برای بقای جامعه، ظلم مضاعف به زنان است. یعنی برابرخواهان هم انتظار دارند که زن نقش خود را در تولید مثل برای بقای جامعه تماماً انجام دهد و هم برابر مرد در کار اجتماعی شرکت داشته باشد در غیر اینصورت حقوقش را کمتر می‌پردازند. و میدانیم که زنان مجبورند برای انجام وظیفه‌ی تولید مثل کار اجتماعی کمتری انجام دهند و این یعنی تا زمانی که **دیدگاه سرمایه‌داری کار محور** بر جامعه و ذهن این افراد حکومت کند، زن همواره بی حقوق خواهد ماند. (دیدگاهی که کار اجتماعی را برتر از سه جزء اساسی دیگر برای بقای جامعه یعنی طبیعت و تولید مثل و آزادی قرار میدهد را من نوعی سرمایه داری کار محور می‌دانم. این دیدگاه در پی سود است و به سه جزء دیگر بقای جامعه نگاهی فرعی دارد و ارزش هر کس و هر

چیز را در ارتباط با کار اجتماعی برای تولید سود ارزیابی می کند. آلودگی بیش از اندازه محیط زیست بطوریکه زندگی جوامع امروزی را بطور جدی به خطر انداخته است و همچنین بالا رفتن میانگین سنی ازدواج و پایین آمدن تمایل به تولید مثل در اثر تحمیل فشار بسیار زیاد کار اجتماعی این نظام برای چرخاندن زندگی در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته و همچنین شرایطی که پایه‌های مادی آزادی را روز به روز ضعیفتر می کند، نتایج هشدار دهنده‌ای را بار آورده است که هم اکنون بعضی از این جوامع جزو جوامع پیر محسوب می شوند، اینها از تبعات عینی این نظام هستند که بقای جامعه را با خطرات جدی روبرو کرده است. ارزش انسان در این دیدگاه به کار و شغلش وابسته است و هر کس کارش را از دست داد ارزش اجتماعی‌اش بشدت پایین خواهد آمد.)

آیا هیچ راهی برای خارج کردن جنسیت از معادلات اجتماعی وجود ندارد؟

دیدیم که برابری قادر به این کار نیست و نمی تواند محدودیتهای نظام سرمایه‌داری را پشت سر نهد. تنها راه واقعی رهایی از تفکیک جنسیتی به دور از مغلوبیت و اسارت دائمی زنان، برقراری نظامی است به دور از مقایسه و رقابت. اینجاست که فلسفه‌ی مارکس توان بالای خود را در آزدسازی انسان به معنای واقعی نمایان می کند. زن تنها زمانی میتواند به آزادی واقعی اجتماعی دست یابد که مستقل و به دور از مقایسه و رقابت زندگی کند.

سخن روز در ادامه دو نوع برابری را مطرح میکند: برابری حقوقی و برابری واقعی. (...کمونیست‌ها به برابری حقوقی بعنوان وسیله‌ای برای رسیدن به برابری واقعی نگاه می کنند و نه بصورت یک هدف در خود. حال ببینیم که در مورد برابری زن و مرد این بحث بطور مشخص چه معنایی دارد:

از نظر کمونیست‌ها زن و مرد باید در کلیه شئون اجتماعی، اقتصادی و سیاسی نه تنها به برابری حقوقی، بلکه به برابری واقعی دست یابند. و این بدان معناست که اولاً کلیه قوانینی که میان زن و مرد تبعیض قائل می شوند، ملغی گردند. بطور مثال زن نیز مانند مرد حق کارکردن و دستیابی به کلیه مشاغل را داشته باشد، در امور مربوط به خانواده زن و مرد از حقوق کاملاً برابر برخوردار باشند، برای مثال در امر ازدواج، طلاق و سرپرستی اطفال؛ و همچنین کلیه امتیازات ویژه‌ای که تحت نام "رئیس خانواده"، قانوناً به مرد تفویض شده است، ملغی گردد؛ و در امور سیاسی نیز زنان همچون مردان حق انتخاب کردن و انتخاب شدن در کلیه عرصه‌ها را بدست آورند...

نویسنده هر چند برابری حقوقی را وسیله‌ای برای رسیدن به برابری واقعی اعلام میکند، اما در توضیح برابری واقعی همان شروط و حقوقی را برمی شمرد که در تعریف برابری حقوقی می گنجد. او حق کارکردن و دستیابی به کلیه مشاغل، امور مربوط به خانواده مثلاً ازدواج، طلاق و سرپرستی اطفال و الغای کلیه امتیازات ویژه تحت نام "رئیس خانواده" و حق انتخاب کردن و انتخاب شدن در کلیه عرصه‌ها را بعنوان برابری واقعی معنی می کند. حال اگر از ایشان سوال شود پس برابری حقوقی چیست معلوم نیست جوابشان چه باشد.

نویسنده برای مجاب کردن مخاطب به معنای مورد نظر خود از متد "تکرار برای جا انداختن در ذهن مخاطب" استفاده میکند (پیروی از متدی کاملاً بورژوازی) و چندین بار بر واژه‌های "واقعی" و "برابری واقعی" و تمایز آن با برابری حقوقی تاکید می کند اما چنانچه دیده شد نمی تواند بین ایندو مفهوم تمایزی قابل شود.

چرا نویسنده علیرغم این ادعا نمی تواند بین مفاهیم برابری واقعی و برابری حقوقی تمایزی قابل شود؟

واقعیت اینست که "برابری" اگر میدانی برای مطرح شدن داشته باشد همان عرصه‌ی حقوقی است و نه بیشتر. برابری واقعی در اصل بر طرف کردن تمام تفاوتها - که تفاوتهای ژنتیکی زن و مرد را هم شامل می شود - است، که این امر در حیطه‌ی اختیار انسان نیست و نه نویسنده‌ی سخن روز و نه هیچ انسان و سیستم حکومتی دیگری در هیچ عصری توان انجام آنرا ندارد و این بیشتر به یک شعار انتخاباتی شبیه است تا یک وعده برای عمل.

تمام حقوقی که نویسنده برای تعریف برابری واقعی برشمرده است در بسیاری از کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری هم اکنون وجود دارد (و این نشان میدهد که قدرت دید نویسنده فراتر از افق سرمایه‌داری را نمی بیند). نویسنده با به میان آوردن دو اصطلاح برابری واقعی و برابری حقوقی در واقع سعی می کند با بورژوازی مرزبندی خود را نشان دهد اما به علت ماهیت بورژوازی "برابری" این مرزبندیها ساختگی هستند و ایشان نیز در این کار ناتوان است.

خلاصه کنیم: ... ما خواهان آنیم که هر نوع مانع اجتماعی، اقتصادی و سیاسی که رشد زنان و امکان تبدیل شدن آنها به انسانهایی مستقل و برابر را متوقف میسازد و یا کند میکند از میان برداشته شود.

تناقض این نتیجه‌گیری آوردن واژه‌ی "برابر" همراه با واژه‌ی "مستقل" است. در ابتدای مقاله به بُعد فلسفی برابری پرداخته شد و نشان داده شد که انسان برابرخواه به علت دارا بودن پیشفرض نمی تواند به سوژه تبدیل شده و مستقل شود. انسان برابرخواه انسان نامستقل است. به همین خاطر ترکیب "انسان مستقل و برابر" در واقع میشود "انسان مستقل و نامستقل" که این تناقض در این دیدگاه غیر قابل حل است و همانطور که گفته شد از ابهام اساسی این نظریه سرچشمه می گیرد.

نکته‌ی مهم دیگری که در انتها باید به آن اشاره کنم این است که نویسنده‌ی سخن روز در سراسر مقاله اش حتی یکبار از آزادی سخنی به میان نمی آورد. حال اینکه آزادی یکی از چهار رکن اساسی اصل بقای جامعه است و بدون آن جامعه‌ای وجود نخواهد داشت.

چرا چنین است؟ چون همانطوریکه گفته شد برابری نمی تواند حامل استقلال و آزادی فرد باشد. این ناتوانی، در ذات برابری است. نویسنده‌ی ارادگرا در نهانخانه‌ی ذهنش هنگام ترسیم برابری بین زن و مرد در هیچ جایی به تصویرری از آزادی بر نمی خورد و به همین خاطر آزادی در مقاله‌اش کوچکترین انعکاسی ندارد و روابط بین زن و مرد را بدون آزادی و با جبری ناگفته و پنهان به تصویر می کشد. (عکسی که در

این سخن روز از آن استفاده شده است دختری است که خواهان آزادی و برابری است. نویسنده به او آزادی را روا نمی بیند اما عکسش را برای تبلیغاتِ برابری بکار می گیرد!

ما باید بدنبال ایجاد شرایطی باشیم که در آن انسانها آزاد، مستقل و به دور از ظلم و ستم و استثمار زندگی کنند و این عملی، لازم و کافی است.

کوتاه سخن:

این مقاله اثباتی و مرجع است و انسانهای شریف و زحمتکش، کارگران و مبارزان صادق و مخصوصاً زنان را به ابزاری مسلح می کند تا بهتر و موثرتر از حقوق و جایگاه اجتماعی خود در مقابل تحریفات و فریبکاریهای پیچیده‌ی نظام سرمایه‌داری دفاع کنند.

سعی کرده‌ام با زبانی ساده و عمیق سخن بگویم و نشان دهم که "برابریخواهی" روایتی کاملاً بورژوازی و سرمایه‌دارانه و جدا از مارکسیسم علمی است. پایه‌های نظری برابریخواهی غیر علمی و مبهم هستند و ریشه در ایده آلیسم فکری دارند. برابری اراده‌گرایانه و حاوی محدودیت و تناقض است و در عمل به رهایی و آزادی انسان منتهی نمی شود. برنامه‌ی تمام احزاب کمونیستی که تبیین مارکس از جامعه‌ی کمونیستی را به "برابری" تعبیر و تفسیر می کنند آلوده به ویروس بورژوازی و حامل تناقض محتوایی است. جنبش کمونیستی باید هر چه بیشتر در مفاهیم دقیق شود و خود را از تناقضات برابری برهاند، انرژی خود را در این راه هدر ندهد و تاریخ فاجعه بار قرن بیستم را تکرار نکند.

پایان مقاله‌ی "مارکس و برابری".

بخش سوم

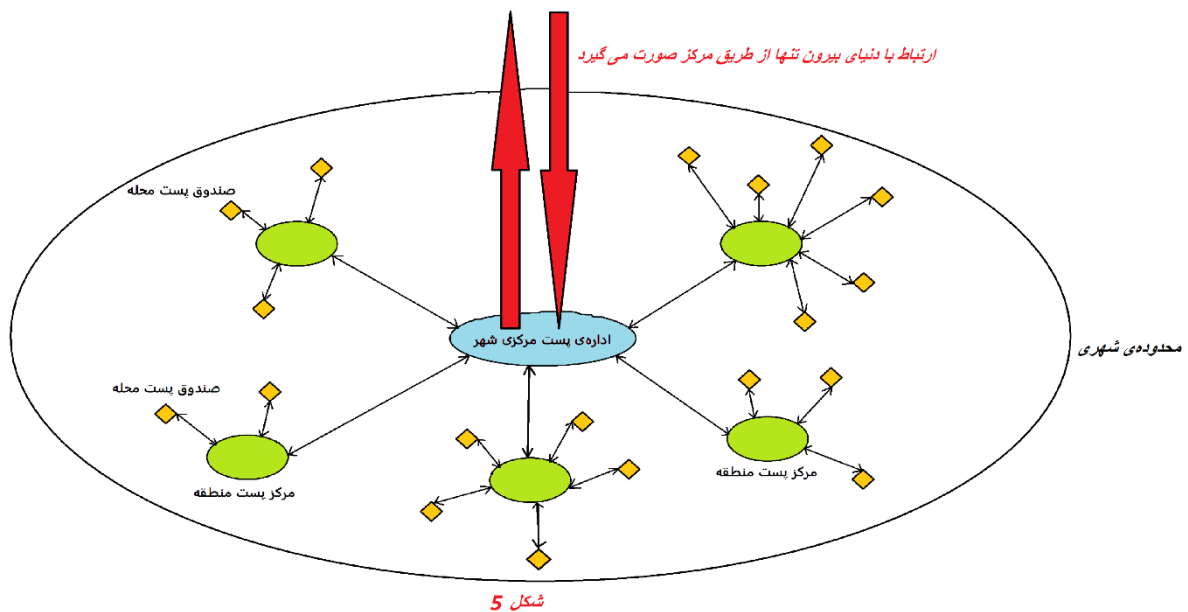
مشخصات جامعه‌ی سوسیالیستی

از مقاله‌ی بالا چند مشخصه‌ی اصلی را می‌توان برای یک جامعه‌ی سوسیالیستی بدینگونه برشمرد:

- هر انسانی مشخصات خاص خود را دارد؛
- جامعه‌ی سوسیالیستی جامعه‌ی برابری نیست و در آن از لحاظ اجتماعی، سیاسی و اقتصادی تنوع و تفاوت وجود دارد؛
- در جامعه‌ی سوسیالیستی مقایسه بین اعضای جامعه نباید صورت بگیرد؛
- رقابت بین افراد نباید وجود داشته باشد؛
- جنسیت جایگاه ویژه خود را حفظ می‌کند اما نه به معنای تبعیض آمیز آن.

بررسی اجمالی مدلِ اداره‌ی پست

مفروض است که همه با سبک کار اداره‌ی پست آشنا باشید. شهری را در نظر بگیرید که از چند منطقه و چندین محله تشکیل شده باشد. در هر محله یک صندوق پست، در هر منطقه یک مرکز پست و در مرکز شهر هم اداره‌ی پست مرکزی قرار داشته باشد. مردم آدرس فرستنده و گیرنده‌ی نامه را روی پاکت نوشته و آنرا در صندوق پست محله‌ی خود می‌اندازند. مرکز پست منطقه نامه‌های صندوق‌های پستی را از محلات محدوده خود جمع‌آوری می‌کند و آنها را به اداره‌ی پست مرکزی شهر می‌فرستد. در اداره‌ی مرکزی نامه‌ها براساس آدرس مقصد تقسیم بندی شده و به مناطق مربوطه ارسال می‌شوند تا از آنجا هم به دست گیرندگان رسانده شوند. اگر نامه‌ای به مقصد شهر دیگری باشد از اداره‌ی پست مرکزی شهر به اداره‌ی پست مرکزی شهر مقصد ارسال شده و دوباره روند تقسیم بندی براساس منطقه و محله‌ی شهر مقصد صورت می‌گیرد و در نهایت به دست گیرنده می‌رسد. اگر نامه به مقصد یک کشور دیگر باشد نامه به اداره‌ی پست مرکزی استان ارسال شده از آنجا به اداره پست مرکزی پایتخت می‌رود در آنجا نیز نامه‌ها براساس کشور مقصد تقسیم بندی شده و به اداره‌ی پست مرکزی کشور مقصد ارسال می‌شود و همین روند طی می‌شود تا نامه بالاخره به مقصد برسد. پاکتها و جعبه‌ها و محموله‌های بزرگتر پستی نیز همین روند را طی می‌کنند اما دیگر در صندوق پست محله انداخته نمی‌شوند بلکه برای ارسال آنها باید به یکی از مراکز پستی مراجعه شود. این یک تصویر کلی از کارکرد اداره‌ی پست در خصوص ارسال نامه است. در یک نمای کلی تمام محموله‌ها از سراسر شهر در یک مرکز جمع می‌شود و بار دیگر توزیع می‌شود. مثلاً چیزی شبیه شکل 5 را برای سیستم اداره‌ی پست می‌توان ترسیم کرد.



از مشخصات این سیستم می‌توان موارد زیر را نام برد:

- این سیستم بسته و مرکزگرا است بطوریکه هرچه به طرف مرکز می‌رویم قدرت و اختیارات هم بیشتر می‌شود.
- مسیرها مشخص هستند و ارتباطات از کانالهای مشخص می‌گذرند بهمین خاطر به شدت تحت کنترل و نظارت هستند.
- اجزا تنها از طریق مرکز قادر به ارتباط با یکدیگر می‌باشند و ارتباط آزادانه با همدیگر ندارند.

ایرادات مدل اداری پست برای تطبیق آن با جامعه‌ی سوسیالیستی

این مدل برای ترسیم جامعه‌ی سوسیالیستی بسیار نارسا است و توان نشان دادن پیچیدگیهای ارتباطی یک جامعه‌ی مدرن و پویا را ندارد. اساسا این مدل مدل سوسیالیسم نیست بلکه محصول پیاده شدن چنین مدلی در عرصه‌ی سیاست کشورهای بسیار بسته و دیکتاتور زده مانند کره‌ی شمالی می باشد. این مدل بیشتر هرم قدرت و توزیع ثروت اجتماعی را ترسیم می کند و ذهن مردم عادی را برای قبول سلطه‌ی یک نیروی متمرکز بر تمام شئون زندگی آماده می کند. مردمی که این مدل بعنوان چکیده‌ای از سوسیالیسم در ذهنشان نقش بسته است هرگونه کنترل و سلطه‌ی مرکز را کاملا طبیعی می دانند زیرا آنرا با مدل ذهنی خود که به مثابه یک نرم افزار کامپیوتری عمل می کند مغایر نمی بینند. در این مدل هیچکدام از موارد مشخصه‌ی یک جامعه‌ی سوسیالیستی ذکر شده در بالا را نمی توان باز شناخت.

- فرد با ویژگیهای خاص خود و ابتکارات فردی را در این مدل نمی توان نشان داد. نمی توان دید که انسانهای جامعه هر کدام دارای ویژگیهای خاص خود هستند بلکه تمام افراد جامعه را بسیار یکسان نمایش می دهد و گویا همه انسانهای جامعه وظایف مشابهی دارند.
- در این مدل هیچ نشانی از آزادی نیست. میزان آزادی افراد فقط در حد انجام وظایف در چارچوبهای مشخص است نه بیشتر.
- ثروت اجتماعی در این مدل هیچ اهمیتی ندارد و در واقع مدل می گوید هر آنچه موجود است باید جمع آوری و دوباره توزیع شود. فارغ از اینکه این میزان از ثروت برای رفاه شهروندان کافی باشد یا خیر. به همین خاطر است که در برخی از کشورها با ادعای سوسیالیسم توزیع فقر می شود نه ثروت. برای طرفداران این مدل محاصره اقتصادی کشور و در تنگنا قرار گرفتن مردم از لحاظ اقتصادی توجیه پذیر است زیرا برای آنها تنها توزیع برابر دارایی موجود یعنی سوسیالیسم (نقد توزیع برابر در بالا آورده شد). این مدل باب تبع مدافعان امکانپذیری سوسیالیسم در یک کشور است.
- در این مدل ظاهرا مسئله مقایسه و رقابت یا مسئله جنسیت موضوعیت ندارد و کاملا حل شده است در صورتیکه در واقع این مدل توان نشان دادن این مسائل و موضوعات اساسی و بنیادین را ندارد. به علاوه تاریخ نشان داده است که در این مدل رقابت برای کسب جایگاه و قدرت برتر و حفظ مقام مرکز نشینی (صدر نشینی) بسیار قوی است.

معرفی یک مدل جدید منطبق با مشخصات فوق الذکر جامعه‌ی سوسیالیستی

اگر به اطراف خود نگاهی بیاندازیم می توانیم سیستم های اداری گوناگونی را پیدا کنیم مثلا سیستم اداری بانکی که راه و روش و قوانین خاص خود را دارد یا سیستم کار از خانه بوسیله کامپیوتر که آنهم روشی است برای کار کردن به سبکی دیگر. اما من بدنبال سیستمی هستم که با مشخصات ذکر شده در بالا خوانایی داشته باشد. برای این منظور احتیاج به معرفی یک مدل و یک بحث اثباتی وجود دارد تا ثابت شود که مدل معرفی شده با جامعه‌ی سوسیالیستی مد نظر من انطباق دارد.

سیستم حمل و نقل و قوانین راهنمایی و رانندگی مدلی از روابط اجتماعی یک جامعه‌ی سوسیالیستی

سیستم حمل و نقل و قوانین راهنمایی و رانندگی یکی از گستردهترین سیستم های جهانی است که می توان ادعا کرد که اکثریت مطلق ساکنان زمین با آن آشنایی داشته، آنرا قبول کرده اند، روزانه با آن سروکار دارند و بخش مهمی از زندگی شان به این سیستم وابسته است. امروزه بسیاری از مردم اتومبیل شخصی و گواهینامه دارند. آنها با قوانین و مقررات رانندگی آشنایی کامل دارند. آنها یاد می گیرند که به قوانین راهنمایی و رانندگی احترام بگذارند و آنها را رعایت کنند. آنها می دانند که رعایت نکردن قوانین منجر به هرج و مرج و خسارت و زیانهای جبران ناپذیر جانی و مالی برای خود و دیگران می شود. از این سیستم می توان بسیار آموخت. در این سیستم میتوان مشخصات اصلی قوانین سوسیالیستی را باز شناخت. هر راننده‌ای با هر اعتقاد و جنسیت و جایگاه اجتماعی، سیاسی و اقتصادی که داشته باشد باید در حین رانندگی از این قوانین سوسیالیستی پیروی کند و به آنها احترام بگذارد به عبارتی دیگر می توان گفت هر راننده‌ای باید سوسیالیست شود و اگر بخواهد در حین رانندگی سوسیالیست نباشد باید جریمه پرداخت کند. در دنیای متمدن هیچ کس حق ندارد با عقاید کاپیتالیستی، لیبرالی، ناسیونالیستی، فاشیستی یا مذهبی ماشین براند. این مسئله را بیشتر می شکافم.

در این سیستم تنوع وجود دارد

شما می توانید انواع ماشین ها و اتومبیلهای گوناگون براساس نیاز و سلیقه های مختلف را بیابید. از یک دوچرخه گرفته برای تفریح و ورزش و رفتن به سر کار تا ماشینهای سواری شخصی و کامیونهای غول پیکر برای حمل و نقلهای سنگین، از اتوبوس گرفته تا ترام، مترو و قطارها برای کسانی که تمایل به سفر با وسایل نقلیه عمومی دارند، از کشتی ها گرفته تا هواپیماها برای سفرهای دریایی و هوایی هر کدام براساس نیازی متفاوت ساخته شده اند. هر وسیله نقلیه ای مشخصات خاص خود را دارد پس از این نظر شبیه جامعه انسانی است که همانطور که گفته شد هرکس مشخصات خاص خود را دارد.

در این سیستم مقایسه درست نیست

چه کسی یک دوچرخه را با یک اتومبیل مقایسه می کند؟ یا یک اتومبیل سواری را با یک کامیون هیجده چرخ؟ هیچکس چنین کاری نمی کند زیرا همه می دانند که هرکدام کار و وظیفه خود را دارند. در این سیستم اما نوعی مقایسه وجود دارد که هرچند غیر ضروری است اما لااقل قابل فهم است. مثلا مقایسه بین ماشین های سواری با یکدیگر یا بین کامیون ها با یکدیگر یا دوچرخه ها با یکدیگر و الی آخر. این نوع مقایسه در بین انسانها هم در شغل های هم سنخ و حالت های خاص وجود دارد مانند مثلا بین دانش آموزان یک کلاس در یک درس مشخص می توان مقایسه کرد و مثلا گفت که فلان دانش آموز در درس ریاضی از دانش آموز دیگری بهتر است یا فلانی راننده ماهرتری است از آن یکی و غیره. در مقاله ای بالا به این نوع مقایسه پرداخته شد. مسئله ای که مهم است این است که نباید این نوع مقایسه بین یک جنبه از تواناییهای یک فرد منجر به برتر دانستن کل موجودیت آن شخص به شخص دیگری شود. مقایسه بین طیفهای مختلف مردم که وظایف مختلف اجتماعی برعهده دارند نادرست است.

این نشان میدهد که ظاهراً حذف مقایسه بطور کامل از تمام شئون زندگی میسر نیست و خواه ناخواه در بعضی موارد مقایسه پیش می آید که مقایسه هم در بطن خود رقابت را پیش می کشد و آن هم علت برتریجویی می شود. سعی ما باید این باشد که تا آنجا که ممکن است از مقایسه اجتناب کنیم تا دوباره وارد عرصه رقابت نشویم. هر چیزی را باید با ویژگیهای خودش سنجید. جا انداختن این امر به آموزش نیاز دارد.

در این سیستم مسابقه (رقابت) ممنوع است

هیچ کس حق ندارد در جاده با اتومبیلهای دیگر مسابقه بدهد زیرا جان خود و دیگران را به مخاطره می اندازد و در صورت مشاهده جریمه شده و با فرد خاطی برخورد قانونی می شود. ویژگی جالبی که در این سیستم مشاهده می شود این است که اتومبیلها می توانند سرعتهای متفاوتی داشته باشند و حتی از یکدیگر سبقت بگیرند اما این حالتها نه در رقابت و مسابقه با یکدیگر بلکه براساس نیاز و شرایط، فرد سرعت خود را تنظیم می کند و همانطور هم که می دانیم برای اینکار مسیرهای مشخصی پیش بینی شده است. مثلاً در یک بزرگراه اتومبیلهایی که قصد دارند با سرعت پایین تر برانند از لاین سمت راست حرکت می کنند و موظف هستند که راه را برای اتومبیلهای دیگری که براساس نیاز و خواست و شرایط خودشان (نه در رقابت با آنها) سریعتر برانند باز بگذارند. البته قانون حداقل و حداکثر سرعت را نیز مشخص کرده است. تفسیر این قانون این است که در جامعه نیز باید پایین ترین و بالاترین حد ثروت بر اساس قانون مشخص شود. هیچ کس نباید از یک میزان مشخص فقیرتر شود و آنهایی هم که قصد ثروتمندتر شدن را دارند باید حداکثر ثروت را برای آنها تعریف کرد. اتومبیلها حق ندارند سد راه یکدیگر شوند بلکه براساس قانون باید راه را برای کسانی که قصد دارند سریعتر بروند باز بگذارند. مسئله مهمی که در این جا خیلی حائز اهمیت است این است که این اختلاف سرعتها و از هم پیشی گرفتن ها در نتیجه رقابت با یکدیگر نیست بلکه براساس توانایی و نیاز افراد صورت می گیرد مثلاً یکی محل کارش دورتر است و می خواهد مسیر را با سرعت بیشتری براند تا به موقع به سرکارش برسد ولی دیگری محل کارش زیاد دور نیست و لزومی نمی بیند زیاد سریع براند مسلماً شخص اول از شخص دوم پیشی می گیرد زیرا به این کار نیاز دارد در این جا شخص دوم نباید مزاحم سبقت گرفتن شخص اول شود و باید راه را برای او باز بگذارد. این نکته بسیار مهمی است که تفسیر آن در جامعه انسانی می تواند این باشد که انسانها در جامعه هم می توانند بر اساس توانایی و استعداد فردی خود تا آنجا که خودشان می خواهند پیشرفت کنند و ثروت داشته باشند اما این پیشرفتها و ثروت اندوزیها باید در یک چارچوب قانونی مشخص صورت بگیرد و نباید در نتیجه رقابت با دیگران باشد بلکه باید در نتیجه نیاز و توان افراد و جامعه باشد. پیروی کردن از این الگو می تواند جواب نیاز انسانهایی را بدهد که تمایل به ارتقاء موقعیت خود در جامعه دارند. پر واضح است که باید راهها و امکانات و فرصتهای ارتقاء و پیشرفت فردی افراد جامعه مهیا و بطور مشخص تعریف شود.

در این سیستم آزادی فردی وجود دارد

راننده شخصاً سرعت ماشینش را در چارچوبهای تعریف شده با توجه به تشخیص خودش از شرایط تنظیم می کند پس آزادی در این سیستم تابعی از مالکیت، شرایط، نیاز و انتخاب شخصی است اما در این آزادی رقابت مجاز نیست. آزادی فردی همواره محدودیتهایی دارد و مزره‌های آن هم این است که کسی حق ندارد زندگی و جان دیگران را به خطر بیندازد. کسی حق ندارد به اموال دیگران زیان وارد کند در آن صورت باید خسارتش را پرداخت کند. کسی حق ندارد جلوی پیشرفت دیگران را بگیرد و این قوانین بدون استثنا برای همگان است.

در واقع "آزادی" تعریفی ندارد غیر از اینکه باید وجود داشته باشد. در مورد آزادی تنها می توان محدودیتهای را مشخص کرد. مثلاً شما در یک خانه زندگی می کنید آنچه در آن خانه انجام می دهید را نمی شود برشمرد بلکه باید تنها محدودیتهای و معزورات آن خانه مشخص شود مثلاً شما حق ندارید آنقدر سروصدا ایجاد کنید که مزاحم آسایش همسایگان شوید. حق ندارید آشغالها را به حیاط همسایه بیندازید و مجموعه ای این محدودیتهای و مرزها باید مشخص شود برای بقیه امور شما در خانه ی خود آزاد هستید. یعنی شما تا جایی آزاد هستید که مزاحم دیگران نشوید و به آنها آسیبی وارد نکنید. حق تجاوز به حریم خصوصی دیگران را ندارید. وقتی رانندگی می کنید حق ندارید از مقررات وضع شده تخطی کنید در غیر اینصورت جریمه خواهید شد حال آنکه آزاد هستید در حیطه حریم عمومی هرکجا که خواستید بروید. هیچ "آزادی مطلق"ی وجود ندارد و آزادی همواره چارچوب دارد. گاهی بعضی از سیاسیون ذهنی گرا در تبلیغاتشان از آزادیهای بی قید و شرط سیاسی و بیان و ... دم می زنند بدانند که در هیچ سیستمی چنین آزادیهای مطلق وجود ندارد و آزادی همواره قید و شرط خواهد داشت و هرگز نباید آن را بدون قید و شرط دانست. بحث باید بر سر محدوده‌های آزادی باشد.

البته مهم ترین فاکتور آزادی پایه‌ی مادی آن است. یعنی امکانی که به آزادی عینیت ببخشد. آزادی بر بستر فقر و رفاه می تواند نتایجی کاملاً متفاوت از همدیگر داشته باشد. به عبارتی دیگر محدوده‌های آزادی را پایه‌ی مادی آن تعیین می کند. اگر به مدل راهنمایی و رانندگی برگردیم اگر مثلاً شما یک اتومبیل سواری مرسدس بنز داشته باشید آزادی بیشتری دارید برای رانندگی کردن در سرعت بالا تا اینکه مثلاً یک پراید زیر پایتان باشد. زیرا با سرعت بالا رانندگی کردن مستلزم داشتن اتومبیلی با کیفیت بالا است در غیر اینصورت امنیت سرنشینان ماشین به خطر می افتد و ضریب روی دادن حادثه بالا می رود.

جنسیت در این سیستم مطرح نیست

جنسیت در این مدل جایی ندارد زیرا هرکسی با هر جنسیت و مشخصات ظاهری، با هر دین و مذهب و ملیتی مجاز به داشتن ماشین و وسیله نقلیه خودش می باشد و حق استفاده از آن را دارد به شرطی که صلاحیت آنرا (گواهینامه را) کسب نماید.

در روابط پیچیده اجتماعی مسئله جنسیت بحث مهمی است که در بعضی موارد موضوعیت پیدا می کند و در بعضی موارد نه. این مسئله به بحث نیازهای انسان و چگونگی رفع آنها ربط پیدا می کند. در هر حال پیروی از قانون عدم مقایسه و رقابت زنان را از بسیاری فشارهای اجتماعی رها می سازد و آرامشی را به آنها می دهد که هنگام رانندگی کردن می توانند آنرا تجربه کنند.

انسانیت در این سیستم در اولویت قرار دارد

هر لحظه آژیر یک آمبولانس را شنیدید باید سریعاً کنار زده و راه را برای آمبولانس باز کنید زیرا او در حال مأموریت برای نجات جان انسانهای دیگر است و حق دارد قوانینی را که دیگران باید پایبند آن باشند و رعایت کنند را نقض کرده و سریعاً خود را به محل حادثه و بعداً به درمانگاه و بیمارستان برساند. این یعنی در این سیستم حفظ جان انسان بر تمام قوانین وضع شده برای نظم دادن به جامعه ارجحیت دارد.

هرکس دچار تصادف شد نباید صحنه‌ی تصادف را ترک کند بلکه باید در همانجا باقی بماند و مسئولیت آنرا برعهده بگیرد و به صدمه دیدگان احتمالی سانحه کمک رسانی کند و به پلیس و آمبولانس خبر دهد. این قانون به ما می‌گوید که در دنیای خارج از رانندگی هم باید انسانها مسئولیت خطاها و اشتباهات خود را قبول کرده و در صورت مقصر شناخته شدن جریمه و سزای آنرا تقبل کنند.

آیا در این مدل استثمار انسان بدست انسان وجود دارد؟

در این مدل هرکسی حق دارد ماشین خودش را داشته باشد و برای خودش رانندگی کند. این یعنی در داخل خود مدل استثماری وجود ندارد و هرکسی هم به میزان قابل قبولی از سرمایه‌ی اجتماعی برخوردار است. اما معمولاً استثمار در مراکز کار و تولید روی خواهند داد یعنی در مرحله‌ی خود اتومبیلها تولید می‌شوند یعنی باز هم عده‌ای باید سود بیشتری به بقیه برسانند.

طبعاً هر جایی که سرمایه‌داری وجود داشته باشد بهره‌کشی از انسان و طبیعت هم وجود خواهد داشت و باید با تصویب قوانین و ایجاد مکانیسمهای اجتماعی این استثمار را به کمترین میزان خود رساند. مثلاً با کم کردن ساعت کار و پرداخت حقوق و مزایای مناسب به کارگران آنها نیز باید بتوانند زندگی استاندارد را تامین کنند و فرصت کافی برای لذت بردن از زندگی را داشته باشند.

در این سیستم سرمایه‌دار وجود دارد اما قوانین ارتباطی سرمایه‌دارانه نیستند بلکه سوسیالیستی هستند؛



شکل 6

ارتباط و تقابل فقر و ثروت یا کار و سرمایه در این تصویر بسیار گویاتر است از تمثیل کردن آن بوسیله‌ی مدل آپارتمانی. کامیون بعنوان نماد ثروت و قدرت سرمایه‌داری و نوجوان نیمه برهنه با یک دوچرخه بعنوان نماد انسانهای کم توان جامعه است. اگر سرمایه‌داری رها شود ضعیفترها را زیر می‌گیرد و له می‌کند. امروزه همه میدانیم که سرمایه در گردش است و به طبع آن کار نیز، این مدل بخوبی سیال بودن سرمایه و کار را نشان میدهد اما در مدل طبقاتی این دو بعنوان دو بخش مجزا و ایستا تصویر می‌شوند که درست نیست.

راه حلی که مدل حمل و نقل برای رفع مشکل بین فقر و ثروت به ذهن متبادر می‌کند "کنترل سرمایه‌داری" است اما راهحلی که مدل آپارتمانی به ذهن القا می‌کند "نابود کردن سرمایه‌داری" است. مدل آپارتمانی محک اجتماعی خورده است و تاریخ نشان داد که این راهحل نادرست بوده و به خوشبختی هیچ جامعه‌ای منجر نشده است به همین خاطر دیگر نباید به چنین راهحلی فکر کرد و برای آن هزینه نمود. نیرویی که قرار است برای نابود کردن سرمایه‌داری بکار برده شود باید صرف مهار و کنترل آن گردد. آموزشها و قوانین سوسیالیستی کنترل حاکم بر سیستم حمل و نقل از زیر گرفتن و له کردن انسانهای کم توان جامعه جلوگیری می‌کند. واقف بودن بر حقوق خود و رعایت حقوق یکدیگر مانع از ضایع شدن حقوق طرفین می‌شود.

در پشت چراغ قرمز همه باید بایستند فرقی نمی‌کند که شما کی هستید یا نوع ماشینتان چیست. آیا شما صاحب فلان کارخانه هستید و آخرین مدل ماشین را زیر پا دارید یا یک موتور سیکلت سوار هستید یا یک کامیون هژده چرخ می‌رانید، فقط زمانی حق عبور دارید که چراغ سبز شده باشد. (البته استثناها در قانون ذکر شده که قبلاً به آن اشاره شد مانند آمبولانس در حال مأموریت و ...) شاید گفته شود که این یعنی حاکمیت قانون و چه ربطی به قوانین سوسیالیستی دارد زیرا در حکومت‌های قانون نیز چنین رفتار می‌شود. این درست اما حاکمیت کدام قانون؟ اگر

قوانین راهنمایی براساس معیارهای سنتی و مذهبی طراحی می شدند بی گمان کسانی که مسن تر یا دارای مقام و مراتب مذهبی مانند روحانیون و ... بودند می بایست حق تقدم برای عبور می داشتند و پسرک هیچگاه حق نداشت از جلوی آنها رد شده و باعث توقف آنها شود. اگر براساس معیارهای لیبرالی و کاپیتالیستی این قوانین تنظیم می شدند هرکس زودتر به چهارراه می رسید یا ماشین بزرگتری داشت ابتدا عبور می کرد و عبور مرور همواره براساس قدرت و رقابت صورت می گرفت و پسرک همیشه قربانی بود و هیچگاه توان متوقف کردن آنها را پیدا نمی کرد و نمی توانست با اطمینان خاطر از جلوی آنها رد شود. اما در قوانین سوسیالیستی نه مقام مذهبی و نه قدرت مالی و رقابت و سود تنظیم کننده مناسبات اجتماعی نخواهند بود بلکه همه در آنجا که قانون میگوید باید متوقف شوند و این توقف شامل سرمایه‌داران نیز می شود. به این دلیل است که قوانین راهنمایی و رانندگی براساس تفکر سوسیالیستی تنظیم شده‌اند و تمام جامعه جهانی در هر کشوری آنرا قبول دارند و به آن احترام می گذارند. سیستم جامع حمل و نقل به ما نشان می دهد که یک جامعه می تواند سرمایه‌دار داشته باشد درحالیکه قوانین ارتباطی آن سرمایه‌دارانه نباشند بلکه سوسیالیستی باشند.

هرم سلسله‌مراتب نیازهای مزلو (از ویکی پدیا فارسی)



شکل 7

هرم سلسله‌مراتب نیازهای مزلو یا به طور خلاصه هرم مزلو، نظریهٔ ابراهام مزلو نظریه‌پرداز کلاسیک مدیریت، در مورد نیازهای اساسی انسان است. در این نظریه، نیازهای آدمی در پنج طبقه قرار داده شده‌اند که به ترتیب عبارتند از:

- 1) **نیازهای زیستی:** نیازهای زیستی اولین سازندگان سلسله‌مراتب هستند و تا زمانی که قدری ارضا گردند، بیشترین تأثیر را بر رفتار فرد دارند. نیازهای زیستی نیازهای آدمی برای حیات خودند؛ یعنی: خوراک، پوشاک و مسکن. تا زمانی که نیازهای اساسی برای فعالیت‌های بدن به حد کافی ارضاء نشده‌اند، عمده فعالیت‌های شخص احتمالاً در این سطح بوده و بقیه نیازها انگیزش کمی ایجاد خواهد کرد؛
- 2) **نیازهای امنیتی:** نیاز به رهایی از وحشت، تأمین جانی و عدم محرومیت از نیازهای اساسی است؛ به عبارت دیگر نیاز به حفاظت از خود در زمان حال و آینده را شامل می‌شود؛
- 3) **نیازهای اجتماعی:** یا احساس تعلق و محبت؛ انسان موجودی اجتماعی است و هنگامی که نیازهای اجتماعی اوج می‌گیرد، آدمی برای روابط معنی‌دار با دیگران، سخت می‌کوشد؛
- 4) **احترام:** این احترام قبل از هر چیز نسبت به خود است و سپس قدر و منزلتی که توسط دیگران برای فرد حاصل می‌شود. اگر آدمیان نتوانند نیاز خود به احترام را از طریق رفتار سازنده برآورند، در این حالت ممکن است فرد برای ارضای نیاز جلب توجه و مطرح شدن، به رفتار خرابکارانه یا نسنجیده متوسل شود؛
- 5) **خودشکوفایی و خودانگیزی:** یعنی شکوفا کردن تمامی استعدادهای پنهان آدمی؛ حال این استعدادها هر چه می‌خواهد باشد. همان‌طور که مزلو بیان می‌دارد: «**آنچه انسان می‌تواند باشد، باید بشود.**»

نیازهای مذکور در سازمان به صورت پرداخت حقوق و مزایا و امکانات رفاهی، ایجاد امنیت شغلی و مقررات حمایتی، تشکیل گروه‌های رسمی و غیررسمی در محیط کار، قائل شدن حرمت برای فرد و کار او در مراتب مختلف سازمان و ایجاد امکانات برای شکوفایی توانایی بالقوه افراد ارضا می‌شود. به طبقه‌بندی مذکور دو نیاز «دانش‌اندوزی و شناخت و درک پدیده‌ها» و «نیاز به زیبایی و نظم» نیز اضافه شده است؛ که قبل از نیاز به خود شکوفایی قرار می‌گیرند. اگرچه نظریهٔ سلسله‌مراتب نیازها مستقیماً برای انگیزش کاری طراحی نشده است، اما می‌توان نتیجه گرفت که با ارضای این نیازها، برای فرد، انگیزه به کار در سازمان ایجاد خواهد شد.

وقتی به این جمله از مزلو: «**آنچه انسان می‌تواند باشد، باید بشود**» و آن جمله از مارکس: «**از هر کس بر حسب تواناییش و به هر کس بر حسب نیازش**» نگاه می‌کنیم می‌بینیم که هر دو نگاه انسان را در ویژگیها و تواناییها با خودش ارجاع می‌دهند و هر دو نگاه به دور هستند از مقایسه و رقابت. در واقع فرد در نگاه مزلو و مارکس یکی هستند.

اقتصاد سوسیالیستی

آنطور که من شنیده‌ام بطور بسیار کلی در یک اقتصاد ایده‌آل سوسیالیستی تولید برای رفع نیازهای انسان صورت می‌گیرد نه برای سودآوری سرمایه‌داران. این مسئله در ظاهر بسیار واضح فرق بین اقتصاد سوسیالیستی و اقتصاد سرمایه‌داری را توضیح می‌دهد اما مسئله به همین سادگی نیست. زیرا بر سر نیازهای انسان می‌تواند مناقشه صورت بگیرد که این نیازها کدامها هستند؟ زیرا نیازهای انسان همواره به نیازهای اساسی که در جدول مزلو طرح شده‌اند محدود نمی‌مانند. نقل قول مشهوری از استیو جابز هست که می‌گوید: «**ما دنبال برطرف کردن نیاز مردم نیستیم. ما دنبال ایجاد نیاز هستیم.**» به این ترتیب ما شاهد این هستیم که یک سیر صعودی تولید نیاز بوجود آمده است که در بطن خود رقابت برای سود به همراه دارد. این سیر صعودی تولید نیاز از چه قوانینی برای رشد خود پیروی می‌کند؟ آیا قابل کنترل است؟ چگونه می‌توان آنرا کنترل کرد؟ چشم اندازی برای محدود کردن این روند رو به رشد تولید نیاز قابل تصور نیست زیرا همواره انسانهای خلاق افقهای

تازه‌ای را نشان می‌دهند و برای رسیدن به آن افقها نیازهای تازه‌ای را تعریف می‌کنند و از این راه بازار تقاضا ایجاد می‌کنند و از آن سود می‌برند. آیا تولید سیر صعودی نیاز مجاز است؟ آیا ما مجاز هستیم همواره جامعه را درگیر تولید نیازهای جدید کنیم؟

قبل از اختراع تکنولوژی موبایل‌های لمسی (touchscreen monitor) هیچ تقاضایی برای آن وجود نداشت اما وقتیکه این نوع تکنولوژی توسط مهندسان خلاق طراحی شد و به بازار آمد مردم به آن احساس نیاز پیدا کردند بطوریکه امروزه در اشکال مختلفی مانند گوشیهای هوشمند، تبلتها و ... کاربرد وسیعی پیدا کرده‌اند. پیشرفت تکنولوژی دایره‌ی نیازهای انسان را گسترده‌تر می‌کند و ایجاد نیاز در مردم را یکی از راههای سودآوری صاحبان شرکتها و کارخانجات صنعتی و تولیدی است افزایش می‌دهد. از همین مسئله میتوان استنتاج کرد که نیاز انسان با سودآوری و انباشت ثروت رابطه مستقیم دارد بطوریکه وجود **نیاز** باعث پیدایش **سود** خواهد شد. مادام که بتوان نیاز بوجود آورد پس می‌توان سود نیز کسب کرد. به عبارتی دیگر در عصر کنونی تولید نیاز یکی از عوامل تولید ثروت است.

امروزه بخشی از مشکلات اجتماعی به مسئله نیازهای واقعی و نیازهای کاذب انسان مربوط می‌شود. کدام نیازها واقعی هستند و باید رفع شوند و کدام نیازها کاذب هستند و لزومی به رفع آنها نیست؟ آیا نیازهایی که تولید می‌شوند همگی مفید هستند؟ آیا ما به دنیا آمده‌ایم که همواره نیازمند باشیم؟ آیا مرزی برای تولید نیاز وجود دارد؟

مثلا همین افقی که به ما میگوید که باید برای تضمین بقای انسان سیاره زمین را ترک کرده و به سیارات دیگر از جمله مریخ برویم، چنان نیاز به تکنولوژی فضایی را ضروری جلوه می‌دهد و چنان ذهن انسانها را برای پذیرش پرداخت هزینه‌های سرسام آور برای این تکنولوژی موجه نشان میدهد که کسی نگوید اگر واقعا بقای انسان برای شما اهمیتی دارد کمی از این هزینه‌های هنگفت را به رفاه انسانهای فقیر اختصاص دهید تا همانها ضامن بقای انسان بر زمین باشند. کمی از تجملات زندگیهای پرخرچتن کم کنید تا طبیعت هم مجال این را داشته باشد کمی آرام بگیرد. بخش بسیار زیاد این پروژه‌های پرخرج فضایی فقط برای ماجراجویی و ایجاد تورهای فضگرادی چند دقیقه‌ای برای سوپرثروتمندان ماجراجو است و هیچ ربطی به مسئله نجات نسل بشر ندارد. یا مثلا این همه سلاح نظامی تولید شده‌اند و هر روز مدل تازه‌ای از انواع سلاحهای اتمی، میکروبی، شیمیایی و ... به بازار عرضه می‌شوند، کدام افق اجتماعی چنین نیاز به سلاحی را توجیه می‌کند که باید اینهمه هزینه، انرژی و نیروی اجتماعی صرف تولید آنها شود؟ تحمل چنین هزینه‌های بی‌موردی طبیعت و جامعه را توامان به سوی نابودی سوق داده است. یا یک مثال دیگر پیشرفت هوش مصنوعی است که آیا پیشرفت این تکنولوژی فوق پیشرفته تماما در خدمت رفع نیازهای واقعی انسان خواهد بود یا در کنار آن نیازهای کاذبی را نیز تولید می‌کند که لزومی به وجود آنها نیست.

رویکرد اقتصاد سوسیالیستی در مواجهه با این سوالات چگونه است؟ جواب کلاسیک این است که باید مالکیت خصوصی بر ابزار تولید لغو شود و این ابزار به ملکیت جامعه درآید. یعنی هیچ فردی مالک هیچ ابزار تولیدی نباشد تا بتواند بوسیله آن دیگران را استثمار کند و از این راه کسب سود و انباشت سرمایه بکند. اما یک مسئله وجود دارد و آن این است که کسانی که نیازها را تولید می‌کنند دیگر کارخانه نیستند تا بر آنها لغو مالکیت صورت بگیرد و به تملک جامعه درآیند. در آن صورت شما جلوی خلاقیت را گرفته و حق مالکیت دانشمندان خلاق را بر مغز و وجود خودشان لغو کرده‌اید. (عمل به چنین چیزی غیرانسانی و جنایت خواهد بود زیرا در صورت سرپیچی دانشمندان از این قانون یا با حذف فیزیکی روبرو می‌شود یا بشدت تحت مراقبت و محدودیت قرار می‌گیرند. هم اکنون سیستم سرمایه‌داری به شدت دانشمندان طراز اول را در هر رشته‌ای تحت مراقبتهای ویژه در آورده و کنترل می‌کند آیا در جامعه‌ی سوسیالیستی هم همین منوال به نسبت دانشمندان و انسانهای خلاق ادامه پیدا خواهد کرد؟). دانشمندان تولید ایده می‌کنند و کارگران تولید کالای تجاری که از آن ایده‌ها حاصل آمده‌اند. در عصر حاضر "کالا" مادیت یافته یا مصداق وجودی "ایده‌ی خلاقانه" است. مالکیت بر ابزار تولید ایده (انسان خلاق) که مبنای تولید بخشی از کالاهای تجاری است را نمی‌توان لغو کرد پس همواره بخشی از ابزار تولید (فکر خلاق) باید در تملک شخصی باقی بماند و این مسئله نیز استدلالی خواهد بود بر اینکه لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید به تمامی امکان پذیر نیست. استیو جابز هیچ ثروتی را از پدر و مادرش به ارث نبرده بود اما با اتکا بر خلاقیتش توانست در جامعه نیاز بوجود بیاورد و از این راه به ثروت عظیمی برسد. آیا استیو جابز سرمایه‌دار بود؟ به نظر من خیر زیرا ایشان سرمایه اصلی یک انسان را که همانا سلامتی جسمانی اش است را نداشت اما کارآفرین موفقی بود و توانست به ثروت مالی برسد. با تاسف ایشان بخاطر ابتلا به سرطان در سال 2011 و در سن 56 سالگی جانانش را از دست دادند.

تنها راه واقعی که میتوانیم به آن اتکا کنیم نظارت و کنترل سرمایه‌داران و وضع قوانین مالیات تصاعدی بر ثروتمندان است و جهتگیری کلی باید کم کردن رقابت بین مالکان شرکتها و کارخانه‌ها باشد. اما وقتی مالکیت بر ابزار تولید نمی‌تواند به تمامی ملغا شود رقابت نیز اجتناب ناپذیر خواهد بود و نمی‌تواند به صفر برسد. بطور واقعی سطحی از رقابت در دنیای اقتصاد همواره باقی خواهد ماند. هر درجه از رقابت وجود داشته باشد بالاخره منجر به از میدان بدر شدن یک طرف می‌شود زیرا رقابت تا ابد نمی‌تواند بطور موازی وجود داشته باشد و بالاخره در اثر همین رقابت کم کم غولهای اقتصادی بوجود می‌آیند که دیگران را راحت تر از میدان بیرون می‌کنند و آنکه از میدان بیرون می‌شود دیگر توان حضور در عرصه تولید را نخواهد داشت یا ورشکست شده و کسب و کارش از بین می‌رود یا در اقتصاد بزرگتر ادغام می‌شود. درونمای چنین رقابت و کشمکش این است که در نهایت یک اقتصاد پیروز میدان می‌شود و بر تمام جهان تسلط خواهد یافت. اقتصادهای خورد با هر میزان از مقاومت دیر یا زود محکوم به نابود شدن هستند. آن زمان است که کم کم رقابت بیرونی از بین می‌رود زیرا دیگر رقیبی وجود ندارد (اما باز هم رقابت درون سیستمی در شکل‌های اقتصادی، سیاسی و غیره وجود خواهد داشت و این روند ادامه پیدا خواهد کرد). البته پیروزی اقتصادی بدون پشتیبانی سیاسی و نظامی امکان پذیر نخواهد بود. اگر همین روند کنونی ادامه پیدا کند وقوع یک جنگ جهانی دیگر برای تعیین تکلیف نهایی اجتناب ناپذیر است. اگر برنده‌ای وجود داشته باشد کنترل جهان را در دست خواهد گرفت و اگر برنده‌ای وجود نداشته باشد بدین معنی است که جهان مدرن نابود شده است و انسانهای باقیمانده از جنگ اگر مکانی برای زیستن پیدا کنند به شیوه‌ای ابتدایی به زیستن ادامه خواهند داد.

بطور نظری یکی دیگر از راههایی که می‌تواند در جلوگیری از پیشرفت فاجعه‌بار وضعیت کنونی موثر باشد تجزیه و تقسیم قدرتهای بزرگ است. هر کشور بزرگی به کشورهای کوچکتری تجزیه شود. به این ترتیب:

اولاً، از قدرت کشورهای بزرگ که تهدید جهانی برای سایر کشورها به حساب می آیند کاسته شده و در نتیجه از حوزه نفوذ و میزان تأثیرگذاری یکجانبه‌ی آنها بر سرنوشت جهان نیز کاسته می شود.

ثانیاً، کشورهای بیشتر و کوچکتر رقابت و مراوداتشان نیز بیشتر و کوچکتر خواهد بود و فرصت بیشتری برای همگان بوجود می آید در معادلات جهانی شرکت و دخالت کنند.

ثالثاً، نظارت و کنترل بر سیستمهای کوچکتر آسانتر است.

شوروی که فروپاشید حوزه نفوذ و تأثیرگذاری جهانش به شدت کاهش یافت و از این لحاظ بسیار مثبت بود. چه لزومی دارد یک کشور چنین نیرو و قدرت فراوانی داشته باشد. چرا باید بیش از يك و نیم میلیارد انسان در چین تحت کنترل يك اداره باشند؟ چه اشکالی دارد چین یا هند به پنجاه کشور کوچکتر تقسیم شوند؟ چه اشکالی دارد به تعداد ایالت‌های امریکا کشور کوچک بوجود آید؟ ای کاش تمام کشورهای بزرگ دیگر مانند امریکا، چین، هند، بریتانیا، فرانسه، آلمان، ایران و ... نیز هر یک به گونه‌ای تجزیه شوند. بدین ترتیب جهان عادلانه‌تر اداره خواهد شد.

استفاده از این مدلها چه سودی دارد؟

مدل آپارتمانی (طبقاتی) چنان تصویری از جامعه را در ذهن ایجاد می کند که برای ایجاد جامعه‌ی برابری تخریب طبقات بالا ضروری می نماید و برای متحقق کردن چنین امری قوه قهریه یا همان دیکتاتوری پرولتاریا را لازم می بیند. اما مدل راهنمایی و رانندگی تصویری از یک جامعه عادلانه را در ذهن ایجاد می کند که ضرورتی به تخریب هیچکدام از بخشهای دیگر جامعه نیست بلکه ملزم کردن افراد جامعه به رعایت قوانین محدود کننده براساس معیار پرهیز از رقابت با یکدیگر را لازمه برقراری عدالت اجتماعی می داند.

اگر کسی ادعا کند که به سوسیالیسم اعتقادی ندارد زیرا در هیچ جای دنیا پیاده نشده است و ما نمی توانیم یک کشور را در جهان نام ببریم که واقعا سوسیالیستی باشد یا اینکه بگویند که اساسا سوسیالیسم قابل پیاده شدن نیست. در جواب باید اینگونه پاسخ داد که این درست است که تاکنون در هیچ کشوری سوسیالیسم بدرستی و به معنای واقعی عدالت اجتماعی پیاده نشده است اما این بدان معنا نیست که اساسا قوانین سوسیالیستی قابل اجرا و پیاده شدن نیستند زیرا قوانین سوسیالیستی در یک مدل جهانی درستی و عملی بودن خود را نشان داده‌اند که همانا قوانین حمل و نقل و راهنمایی و رانندگی است. پس مشکل در قابل اجرا نبودن قوانین سوسیالیستی نیست بلکه مشکل این است که چگونه این قوانین را به بخشهای دیگر اجتماعی، سیاسی و اقتصادی تعمیم دهیم. برای اینکار به نیروی آموزش دیده نیاز داریم. اگر به مدل مراجعه کنیم می بینیم که تمام رانندگان دارای گواهینامه‌ی رانندگی هستند بدین معنا که برای ورود به دنیای حمل و نقل باید آموزش لازم را ببینند و تمام قوانین را یاد بگیرند و اجرا و مراعات کنند در این صورت صلاحیت این را خواهند داشت که عضوی از جامعه‌ی حمل و نقل باشند. از همین متد باید پیروی کرد و مردم را در سطح وسیعی با این اندیشه آشنا کرد که در یک جامعه‌ی سوسیالیستی رعایت قوانین و پرهیز از رقابت و مقایسه اصول زندگی هستند.

تذنبود کردن سرمایه داری جنگهای خونینی را بدنیاال داشته است و تا بحال هیچ نتیجه‌ی ماندگار و پایداری نداشته است. در عین حال تاریخ نشان داده است که جنگهایی که به نام سوسیالیسم انجام می شوند برای رسیدن یک حزب یا جریان مشخصی به قدرت سیاسی هیچ ربطی به سوسیالیسم ندارند زیرا این مدل نشان میدهد که راه رسیدن به سوسیالیسم خونین نیست. سوسیالیسم محصول ثروت اجتماعی، پیشرفت تکنولوژی برای رفع نیازهای بقا و ادامه حیات، آگاهی و قانونمندی جامعه بشری، پرهیز از مقایسه و رقابت و ایجاد فضایی برای رسیدن افراد جامعه به مرحله خودشکوفایی است.

سوسیالیسم باز در مقابل سوسیالیسم بسته

اینکه آیا برقراری سوسیالیسم در يك کشور امکانپذیر است یا اینکه سوسیالیسم يك امر جهانی است از نظر من تا حدود زیادی مبهم و گمراه کننده است. قدر مسلم سوسیالیسم حتی اگر يك امر جهانی هم باشد باید نقطه شروع، سوخت و ساز و اثرات کشوری داشته باشد. برای فرموله کردن بهتر این مطلب ترجیح می دهم از دو اصطلاح "سوسیالیسم بسته" و "سوسیالیسم باز" استفاده کنم. در این نگرش منشاء هر دو تعریف کشور است اما دو سیستم مشابه هم نیستند.

سوسیالیسم بسته سوسیالیسمی است که سیستم آن صرفاً از مدل اداره‌ی پست پیروی می کند. به شدت مرکزگراست و دولت که با نیروی قهر انقلابی اداره می شود مالک همه چیز است. مراودات با دنیای بیرون انحصاراً از طریق مرکز صورت می گیرد و معتقد است در يك جامعه‌ی بسته نیز مادام که ثروت جامعه جمع آوری و دوباره توزیع شود سوسیالیسم برقرار می گردد. اما آیا ثروت موجود کفاف آسایش عمومی را می دهد یا خیر، مسئله‌ی آن نیست. در این دیدگاه مهم این است که مردم مثل هم زندگی کنند یا همه فقیر یا همه مرفه. در سوسیالیسم بسته توان تولید ثروت بسیار پایین است و در عمل بیشتر منجر به توزیع فقر در جامعه می شود. این نوع سوسیالیسم بسته، سوسیالیسم برابری است. (البته همیشه در عمل این نوع سوسیالیسم به حکومت بر برابری مردم منجر می شود که در بالا کالبدشکافی شد). نمونه‌ای از این نوع سوسیالیسم بسته را می توان کره‌ی شمالی نام برد.

سوسیالیسم باز سوسیالیسمی است که براساس اصل عدم رقابت پایه‌گذاری می شود. برای ترسیم نمایی کلی از آن از ترکیب سه مدل استفاده می شود:

- مدل پلیس راهنمایی و رانندگی برای کنترل و نظارت که نهادی مرکزگراست
- مدل حمل و نقل و قوانین راهنمایی و رانندگی برای ارائه تصویری واضحتر از روابط و مناسبات و محدودیتهای اجتماعی
- مدل هرم مازلو برای نشان دادن درست نیازهای پایه‌ای انسان

سوسیالیسم باز در واقع یعنی قانونمند کردن روابط اجتماعی و کنترل سرمایه‌داری برای کم کردن رقابت است. در سوسیالیسم باز سرمایه‌داری از بین نمی‌رود بلکه با وضع کردن مالیات تصاعدی بر سرمایه‌داران میزان ثروت آنها کنترل شده و صرف ارتقاء رفاه عمومی می‌گردد. توان تولید ثروت در این سوسیالیسم بسیار بیشتر است. در این سیستم هیچ کس فقیر نخواهد بود و اختلاف ثروت در بالای خط فقر صورت می‌گیرد. در واقع اختلاف ثروت بین سطح متوسط زندگی و بالاتر از آن است. هیچ ایدئولوژی خاصی حاکم نخواهد بود بلکه ایدئولوژیها اگر نیروی اجتماعی داشته باشند در حالت مهار همدیگر بر بستر دموکراسی مردمی بسر می‌برند. در سوسیالیسم باز هر فرد اجتماع باید فرصت و امکانات مادی پیمودن مراحل قید شده در جدول مازلو را داشته باشد. می‌توان کشورهای اسکاندیناوی را به عنوان نمونه‌ای از سوسیالیسم باز نام برد.

در نقد دکترین "دفاع از دستاوردهای انقلاب با اسلحه"

گفته‌ای هست که می‌گوید: "هنگامی که توده‌های مردم دستاوردی دمکراتیک و انقلابی بدست بیاورند با اسلحه از دستاوردهای انقلابمان دفاع و محافظت می‌کنیم و اجازه نمی‌دهیم که ضد انقلاب بار دیگر دستاوردها را از ما بازپس بگیرد". این نگرش از این لحاظ خطرناک است که در فردای بدست گرفتن قدرت سیاسی کشور آن را بطرف نظامی‌گری سوق می‌دهد و به بهانه‌ی دفاع از دستاوردهای انقلاب تمام درآمدها و ثروت اجتماعی را بجای اینکه صرف آبادانی و رفاه کشور بکند صرف تاسیس کارخانه‌های اسلحه‌سازی و خرید تجهیزات نظامی می‌کند. میدانیم که ارتش و نیروی نظامی همیشه دوسویه دارند یکی رو به تجاوز برون مرزی و دیگری رو به سرکوب داخلی. در چنین سیستمی هرکسی در نقد نظام سخنی بگوید به اتهام حمله به دستاوردهای انقلاب به شیوه‌ای خشن سرکوب و حذف می‌شود.

این دکترین سوسیالیسم بسته است که نمونه‌ی بارز آن کره‌ی شمالی می‌باشد. جمهوری اسلامی ایران نیز دقیقاً همین رویکرد را برای حفظ نظام و بقول خودشان دستاوردهای انقلابشان در پیش گرفته است. آنها برای حفظ نظامشان به تقویت بخش نظامی پرداختند بطوریکه با تحمیل فقر کمر شکن به مردم تمام سرمایه‌های کشور را صرف امورات نظامی کرده‌اند. این دکترین کشور را به فلاکت اقتصادی می‌کشاند. خصوصاً در شرایطی که مافیای اسلحه‌ی جهانی همواره رقابت تسلیحاتی را تشدید کرده و از بازار اسلحه استقبال می‌کنند و کشورها را به خرید اسلحه‌های گوناگون برای حفظ توازن قوا سوق میدهند و آگاهانه برای ایجاد بازار اسلحه جنگ افروزی می‌کنند. کشورهای نوپا نباید در دام چنین سیاستی بیافتند.

روی خطرناک دیگری که این رویکرد در هنگام قیام دارد این است که تمام گروه‌های شرکت کننده در قیام اجتماعی که اسلحه بدست گرفته‌اند عملاً در صدد حذف یکدیگر برمی‌آیند و قیام اجتماعی را به خشونت مسلحانه می‌کشاند. عاملی که از همان ابتدا قیام اجتماعی را به بیراهه می‌کشاند و نطفه فجایع بعدی را شکل می‌دهد.

در مقابل این دکترین باید گفت که مسئول محافظت از دستاوردهای انقلابی خود توده‌های مردم هستند نه احزاب و وکلای آنها. مردمی که با دست خالی انقلاب می‌کنند در فردای انقلاب نیز می‌توانند بدون اسلحه از دستاوردهایشان دفاع کنند. احزابی هستند که خود را وکیل مدافع دستاوردهای انقلابی معرفی می‌کنند که در واقع و بطور عملی درصدد خواهند بود که انقلاب را به نفع حزبشان مصادره کنند. چنین احزابی اسم رمزشان برقراری حاکمیت انقلابی که اسم دیگر دیکتاتوری استالینیستی است می‌باشد و همانها هستند که به نام انقلاب و با زور اسلحه سایر گرایش‌های سیاسی درون جامعه را حذف و از میدان بیرون می‌کنند و پایه‌های دیکتاتوری حزبی را بنیاد می‌نهند.

همانگونه که گفته می‌شود "دموکراسی با توپ و تانک کشورهای خارجی نمی‌تواند به یک کشور اهدا شود" در مورد سوسیالیسم و انقلاب اجتماعی نیز می‌توان گفت که "سوسیالیسم از راه جنگ مسلحانه حاصل نمی‌شود. هرگونه جنگ مسلحانه هیچ ربطی به استقرار سوسیالیسم ندارد". جنگهای مسلحانه برای منحرف کردن و مصادره کردن انقلابهای اجتماعی شکل می‌گیرند نه برای تقویت آن.

احزابی که اکنون در کردستان اسلحه بدست گرفته‌اند سلاحشان فقط در مقابله با اشغالگران کردستان موضوعیت دارد، نه برقراری سوسیالیسم و دفاع از دستاوردهای انقلاب. دفاع از دستاوردهای دمکراتیک و انقلابی باید توسط مردم و نهادهای دمکراتیک مردمی حاضر در صحنه صورت بگیرد در غیر اینصورت افراد مسلح عملاً مردم را به خانه‌هایشان برمی‌گردانند و خودشان ضمام امور را در دست می‌گیرند و این نطفه‌ی مصادره و تحریف انقلاب مردمی خواهد بود.

بخش چهارم

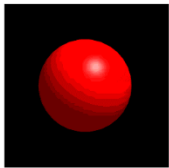
آیا تحلیل طبقاتی جامعه تحلیلی عینی است یا تحلیلی ذهنی؟

برای پاسخ به این سوال اول از دنیای کامپیوتر و دنیای اتم مثالهایی می آورم. در این شکی نیست که کامپیوتر یکی از شگفت انگیزترین اختراعات بشری است. اما این ابزار دارای زبان خاص خود است و هر آنچه در دنیای ما وجود دارد اول باید به زبان کامپیوتر تبدیل شود تا کامپیوتر بتواند آن داده‌ها را درک کرده، پردازش کند و در نهایت نتیجه را از راه مانیتور به نمایش بگذارد. زبان کامپیوتر به زبان 0 و 1 معروف است. یعنی کامپیوترهای فعلی فقط 0 و 1 را درک می کند و لاغیر. برای درک زبان 0 و 1 کتابهای زیادی نوشته شده‌اند که در آن عملیات ریاضی را از مبنای ده دهی به مبنای دودویی توضیح می دهند. (در این رابطه می توانید به کتابهای دیجیتال مراجعه کنید). در این کتابها آموزش داده می شود که تمام محاسبات کامپیوتر براساس 0 و 1 است و کسانی هم که این درس را می خوانند آن را بعنوان یک علم مدرن روز یاد میگیرند و به درستی آموزشهای کتاب شکی ندارند زیرا خودشان می توانند با آن آموزشها بر روی کاغذ جواب سوالات را داده و مسائل دیجیتال را حل کنند. حال فرض کنید کسی محاسبه با 0 و 1 را از روی آن کتابها یاد گرفته باشد و کاملا بر آنها تسلط داشته باشد و برود سراغ کامپیوتر تا ببیند این 0 و 1ها در کجای کامپیوتر و چگونه کار گذاشته شده‌اند. به نظر شما ایشان می تواند در یک کامپیوتر 0 و 1 پیدا کند؟ اگر نمی تواند در یک کامپیوتر 0 و 1 پیدا کند چرا تمام آموزشها در این کتابها براساس 0 و 1 است؟

اگر از یک مهندس کامپیوتر یا الکترونیک بپرسی که این 0 و 1ها در کجای کامپیوتر قرار دارند برای شما بحث ولتاژ، جریان، مدارات الکترونیکی و المانهایی مانند دیود، ترانزیستور را تشریح می کند و می گوید در واقع هیچ عدد 0 و 1ی در کامپیوتر وجود ندارد بلکه آنچه ما آنرا 0 و 1 می نامیم ولتاژ و جریان برق است. هنگامی جریان در دیود جاری می شود اصطلاحا دیود وصل است آنرا با 1 نماد می کنیم و هنگامی که ولتاژ دو سر دیود به حد نصاب ولتاژ آستانه دیود نرسیده است در دیود جریان برقرار نمی شود و اصطلاحا دیود قطع است که آنرا با 0 نماد می کنیم. و آنگاه تو را به دنیای پیچیده فورمولها می برد برای محاسبه مقادیر مورد نیاز ولتاژ و جریان هر المان در داخل مدارات الکترونیکی. تازه شما متوجه می شوید که اگر فقط به این بحثهای 0 و 1 در کتابهای دیجیتال مبتدی اکتفا کنید هیچ چیز از کامپیوتر نمی دانید و هیچ وقت پیچیدگی های دنیای واقعی کامپیوتر را درک نخواهید کرد. در واقع با استفاده از 0 و 1 ما یک بحث واقعی را به دنیای انتزاعی برده‌ایم تا کمک کند به درک ما از دنیای واقعی. بحث در دنیای اعداد 0 و 1 یک بحث ذهنی و انتزاعی است و هیچ عینیتی ندارد.

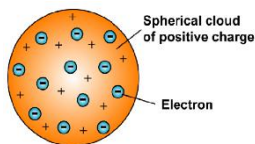
مثال دوم از مدل‌های مختلف اتم است. دانشمندان فیزیک تاکنون مدل‌های مختلفی برای اتم ارائه داده اند و هر کدام برای مدل فرضی شان دلایل خود را داشته‌اند. تمام مدلها فرضی هستند و براساس آنها بعضی مسائل قابل توضیح هستند و بعضی دیگر نه. چند نمونه از این مدلها:

نظریه اتمی جان دالتون (1803): طبق این نظریه، اتم‌ها به صورت گوی‌هایی سخت و غیر قابل تجزیه هستند.



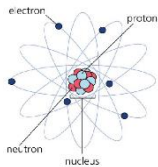
شکل 8

(در زمان دالتون، هنوز ذرات زیر اتمی مانند الکترون، پروتون، نوترون کشف نشده بودند و به همین سبب دالتون اتم را غیر قابل تجزیه می دانست) - شکل 8.



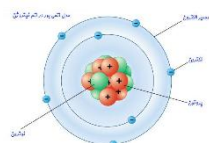
شکل 9

مدل اتمی تامسون (1904) - مدل کیک کشمش: طبق این مدل، الکترون‌ها درون فضای کروی ابرگونه‌ای با بار مثبت، پراکنده شده‌اند. تامسون همچنین بار اتم را خنثی می دانست و جرم اتم را وابسته به تعداد الکترون‌ها فرض کرده بود. شکل 9.



شکل 10

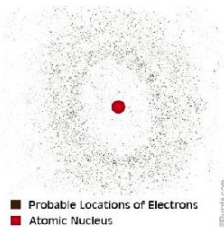
مدل اتمی رادرفورد (1911) - مدل اتم هسته‌دار: مطابق این مدل، تمام بار مثبت و بیشتر جرم اتم درون هسته یعنی در مرکز آن و وابسته به آن است. در این مدل، الکترون‌ها به سرعت در حال گردش به دور هسته می باشند. شکل 10.



شکل 11

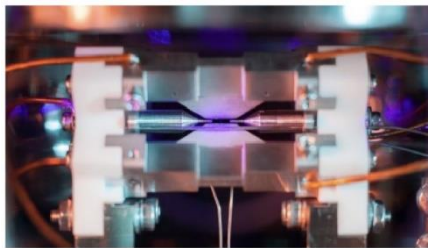
مدل اتمی نیلز بور (1913) - مدل منظومه‌ای یا سیاره‌ای: طبق این مدل، الکترون‌ها در مسیرهای دایره‌ای به دور هسته گردش می کنند و انرژی این الکترون‌ها وابسته به فاصله‌ی آنها از هسته است. یعنی هر چه مدار الکترون به هسته نزدیک تر باشد، انرژی آن بیشتر است. شکل 11.

اروین شرودینگر (1926) - مدل کوانتومی: شرودینگر اظهار داشت که الکترونها در مسیر خاصی در اطراف هسته حرکت نمی کنند و خاصیت موجی دارند. این غیر ممکن است که مکان دقیق الکترونها را بدانیم در عوض ابر احتمال را داریم که اوربیتال یا ابر الکترونی نامیده می شود در واقع در اوربیتالها شانس بیشتری برای یافتن الکترون داریم. این مدل بصورت گسترده بعنوان دقیق ترین مدل اتمی پذیرفته شده است. شکل 12.

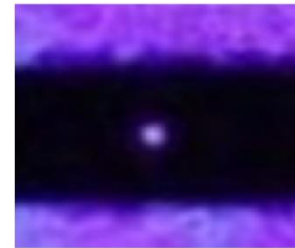
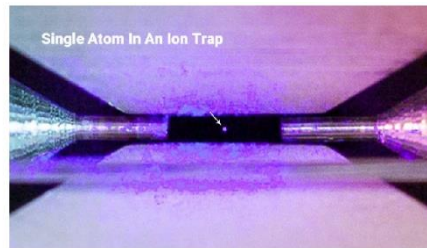


شکل 12

آنچه ما در کتب درسی دبیرستان براساس فرضیات مدل اتمی بور با آن آشنا شدیم این بود که اتم از سه ذره تشکیل شده است که شامل الکترون با بار منفی (-)، پرون با بار مثبت (+) و نوترون بدون بار (بار خنثی) می باشد. ما این فرضیه را علم می دانستیم و به آن استناد می کردیم و واقعی می پنداشتیم. من آنزمان واقعا فکر می کردم که اگر با یک میکروسکوپ قوی به اتم نگاه کنم حتما علامتهای منفی و مثبت الکترونها و پروتونها و حتی مدار منظم حرکت الکترونها را خواهم دید. اما واقعیت چیز دیگری بود. وقتی با میکروسکوپیهای بسیار قوی و پیشرفته به اتم نگاه می کنی تنها یک ذره ای هاله مانند دیده می شود و هیچ مدار الکترونی یا علامت مثبت و منفی ندارد. تصویر 13 عکسی است که از یک تک اتم گرفته شده است. مدل اتمی بور چنان در ذهنم واقعی جلوه می کرد که اگر عکس اتم را نشانم می دادند می گفتم این اتم نیست زیرا سراسر علامتهای مثبت و منفی و مدار حرکت الکترونها را می گرفتم. انسانها بسیار ساده چنان اسیر ذهنیات خودشان می شوند که واقعیات فیزیکی جلوی چشم خودشان را باور نمی کنند اگر با قالبهای ذهنی آنها تفاوت داشته باشد. هر چند درک مدل بور برای ذهن ما بسیار آسان تر است اما دانشمندان دریافته اند که این مدل توان توضیح بعضی واقعیات فیزیکی را ندارد به همین خاطر به دنبال نظریه های دیگری رفتند که مطابقت بیشتری با واقعیت عینی اتم داشته باشد که در نهایت دانشمندی به نام شرودینگر در سال 1926 مدل کوانتومی را ارائه داد.



عکس 13

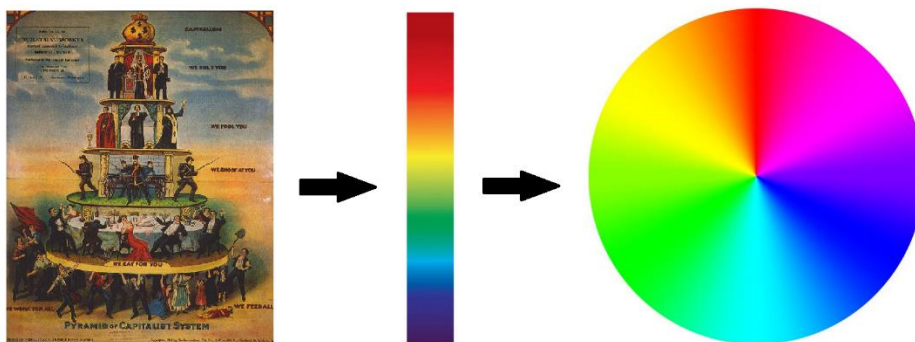


Single Atom

تمام مدلهای اتمی ارائه شده فرضیات دانشمندان هستند که از یک واقعیت فیزیکی به نام اتم سرچشمه گرفته اند و همیشه این فرض معتبر است که کس دیگری پیدا شود و نظریه ای دیگری از ساختار اتم را ارائه کند. روش مدلسازی از روشهای معتبر علمی است به شرط اینکه مدل ارائه شده توان توضیح تمام یا لاقبل بخشی از واقعیات فیزیکی را داشته باشد.

همین نوع مدل سازی در بحثهای اجتماعی هم معتبر است به شرطی که بتواند جامعه و پیچیدگیهای آن را بهتر توضیح دهد. طبقاتی توصیف کردن جامعه نیز تنها یک نظریه است که توسط کارل مارکس ارائه شده است. یک تصویر انتزاعی از جامعه است. در واقع هیچ طبقه اجتماعی عینی وجود ندارد و آنچه در این مورد گفته می شود تمثیلی انتزاعی است از واقعیات دیگری که در جامعه موجود می باشند. سوالی که اینجا مطرح می شود این است که آیا تمثیل انتزاعی مدل آپارتمانی (طبقاتی) با واقعیات اجتماعی همخوانی دارد؟ در کامپیوتر بین واقعیات فیزیکی و انتزاع 0 و 1 مطابقت وجود دارد. من معتقدم که این تطابق در بحث مدل طبقاتی و واقعیات اجتماعی همخوانی کمتری دارد یا همخوانی خودش را از دست داده است. اگر مدل طبقاتی (دیگر) با واقعیات اجتماعی همخوانی و تطابق ندارد پس گروههای اجتماعی چگونه با هم در ارتباط هستند و چگونه باید مدل شوند؟

طیف



شکل 14



واژه طیف بیشتر برای نشان دادن حالتی است که در آن موارد متنوعی از حالات گوناگون در میان دو قطب مخالف قابل تشخیص باشند. برای نمونه طیف گروه‌های گوناگون سیاسی که میان دو گروه چپ‌گرا و راست‌گرا قرار دارند. واژه طیف در شاخه‌های گوناگون دانش دارای تعریف‌های گوناگونی است از جمله در نظریه موجی نور، به طبقه‌بندی پرتوهای نوری که بر پایه‌ی طول موج یا بسامد آن‌ها انجام شده باشد، طیف می‌گویند. [ریکی پدیا]

گروه‌های اجتماعی ارتباط طیفی باهم دارند نه ارتباط طبقاتی. انتقال‌های اجتماعی از یک گروه به گروه دیگر مستلزم عبور از طیف‌های بینابینی است به همین خاطر هیچگاه نمی‌توان یک مرز مشخص بین دو گروه اجتماعی کشید بلکه بین این دو، طیف‌های گوناگونی از مردمان مختلف قرار دارند که ماهیت یا خصلت‌های بینابینی دارند. مرزها همواره طیفی از رنگ‌ها را شامل می‌شود که خصوصیات هر دو رنگ اصلی طرفین خودش را دارد به همین خاطر مرزها خطی نیستند بلکه ترکیب یا سایه‌ای از دو رنگ مجاور هستند. برای مثال هیچگاه نمی‌توان گروه زنان و مردان جامعه را با یک خط مشخص و قاطع از همدیگر جدا کرد زیرا بین این دو گروه طیفی از انسانها وجود دارند که خصلت‌های بینابینی بین دو جنس زن و مرد را دارا می‌باشند و چنانچه بخواهید از گروه زنان به گروه مردان بروید حتما باید از این طیف بینابینی عبور کنید. هیچگاه نمی‌توان جامعه را به دو گروه دینداران و بی‌دینان تقسیم کرد زیرا در بین این دو گروه همواره طیفی از انسانها وجود دارند که نه آنقدر دیندار هستند که جزو گروه دینداران باشند و نه آنقدر دور از دین که به دسته‌ی بی‌دینان بپیوندند یا گروه‌هایی که به لادری گرایان (ندانم‌گرایان) مشهورند وجود دارند. در این حالت نیز چنانچه بخواهید از گروه دینداران به گروه بی‌دینان بروید باید از طیف بینابینی این دو عبور کنید.

بین ملت‌های گوناگونی که در مجاورت یکدیگر زندگی می‌کنند نیز نمی‌توان مرزهای مشخصی کشید زیرا آنها باهم ارتباط خانوادگی پیدا می‌کنند و از این طریق مرزها وضوح خود را از دست می‌دهند. فرضا اگر کردستان را در نظر بگیریم که در آن ملت کرد بین سه ملت فارس، ترک و عرب احاطه شده است در مجاورت هرکدام از این ملت‌ها ترکیب کرد-فارس، کرد-ترک و کرد-عرب را می‌توان دید که اصطلاحا به آنها دورگه می‌گویند. به همین ترتیب نمی‌توان جامعه را با یک خط قاطع و مشخص به فقیران و ثروتمندان تقسیم کرد زیرا در بین فقر و ثروت همواره یک طیف وسیع اجتماعی وجود دارد که نه آنقدر فقیر هستند که در دایره فقر مطلق قرار بگیرند و آنقدر ثروتمند که از تمام نعمات زندگی مرفه برخوردار باشند. هیچوقت نمی‌توان تمام جامعه را با یک خط مشخص بین کارگران و سرمایه‌داران تقسیم کرد زیرا طیفی از شاغلان هستند که کارگر و مزدبگیر نیستند اما سرمایه‌دار هم نیستند مانند مغازمداران و بازاریان، راننده تاکسی‌هایی که مالک تاکسی خودشان هستند و حتی نمی‌توان جامعه را با یک خط مشخص به نظامیان و غیرنظامیان تقسیم کرد زیرا طیفی از انسانها وجود دارند که نظامی حرفه‌ای نیستند اما تماما شخصی هم محسوب نمی‌شوند مانند ماموران لباس شخصی، بسیجی‌ها و با همین استدلال می‌شود نشان داد که مرزهای اجتماعی ناسیونالیسم، فاشیسم، کمونیسم و ... آنچنان مشخص و واضح نیستند که سیاستمداران ادعایش را دارند زیرا همواره طیفی از کنشگرها با خصلت‌ها و عملکردهای بینابینی پیدا می‌شوند که تابع فرمول‌های سیاستمداران نیستند. انسان موجودی چند بُعدی است و نمی‌توان او را تنها بخاطر یک وجهش مورد قضاوت قطعی قرار داد. اشتباه و جنایتی که همیشه سیاستمداران مرتکب آن شده‌اند و همواره یک مخالف سیاسی خود را بخاطر یک وجه از فعالیت و زندگی مجازات کرده‌اند.

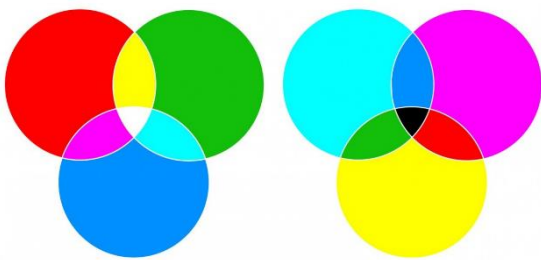
از همین رو بجای "طبقه‌ی کارگر" بهتر است گفته شود "طیف کارگران" و بجای "طبقه‌ی سرمایه‌دار" بهتر است "طیف سرمایه‌داران" بکار برده شود. بین این دو گروه طیف‌های گوناگون دیگری از لحاظ توان مالی اقتصادی، نظامی، سیاسی و ... وجود دارد.

"طبقه" گروه‌های اجتماعی را در درون طبقه یکدست و در مقابل یکدیگر متخاصم نمایش می‌دهد. اما اینکه کارگران یک کشور علیرغم فشارهای اقتصادی زیادی که بر آنها می‌رود متحد نمی‌شوند و حتی هماهنگ هم عمل نمی‌کنند می‌تواند دلیلی بر رد ادعای خصلت طبقاتی بودن کارگران و اثبات طیفی بودن آنها باشد و یا اینکه سرمایه‌داران به تضاد منافع با یکدیگر برمی‌خورند نیز می‌تواند دلیلی بر رد وجود طبقه‌ی سرمایه‌دار و اثبات وجود طیف سرمایه‌داران باشد. ما باید یاد بگیریم بجای طبقات اجتماعی بر اساس طیف‌های اجتماعی سیاست ورزی کنیم.

ذکر این نکته ضروری است که سرمایه‌ی انسان پول و دارایی اش نیست بلکه وجود خود انسان و سلامتی او باید بعنوان سرمایه‌ی اصلی در نظر گرفته شود زیرا هر انسانی میلیون‌ها سال فرگشت پشت سر خود دارد و همین مسئله بزرگترین سرمایه‌ی فردی و اجتماعی او است. از نظر من پول و دارایی ثروت محسوب می‌شود نه سرمایه. اگر کارگری سلامتی جسمانی داشته باشد سرمایه‌دار است اما پول ندارد و برعکس اگر سرمایه‌داری بیماری داشته و جسمش ناقص باشد سرمایه‌دار نیست بلکه فقط پولدار و ثروتمند است. البته هستند کسانی که سلامتی جسمانی دارند و بسیار ثروتمند هم هستند. اینجا ما به سرمایه‌ی اصلی این افراد که سلامتی شان باشد کاری نداریم بلکه هرکسی باید بر اساس قانون مالیات تصاعدی به میزان ثروتش مالیات بپردازد. کسی که ثروتمند است اما ظالم و ستمگر نیست مشکلی ندارد فقط باید مالیات تصاعدی به نسبت دارایی اش بپردازد. بهمین خاطر ترجیح من بکار بردن تقابل بین "فقر و ثروت" است تا "کارگر و سرمایه‌دار" و بیشتر به تقسیم عادلانه‌ی ثروت و امکانات فکر می‌کنم تا از بین بردن سرمایه‌داری.

تداخل طیفی

یک نمونه‌ی دیگر از قدرت توضیح مدل طیفی این است که توان نشان دادن تداخل و برهم نهی گروه‌های اجتماعی را دارد. در مدل آپارتمانی نمی‌توان تداخل طبقاتی را نشان داد اما در مدل طیفی میتوان بسیار روشن تداخل طیفها را مشاهده کرد (شکل 15). تداخل به این معنی که گروه‌های اجتماعی بجانب برهم تأثیرات فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی دارند. این تأثیرات می‌تواند مثبت و یا منفی باشند. نمونه‌هایی از تداخل‌های طیفی عبارتند از: کارگران فاشیست، سرمایه‌داران انسان دوست، پزشکان پول پرست، معلم‌های مرتجع و ...



شکل 15

کافیست یک حکومت فاشیستی بر سر کار بیاید مشاهده می شود که طیف کارگران فاشیست گسترده تر می شود یا اگر یک حکومت مذهبی بر سر کار بیاید طیف کارگران مذهبی وسعت بیشتری پیدا میکند یعنی ایدئولوژیهای فاشیستی و مذهبی و یا هر ایدئولوژی دیگری می توانند مستقیماً بر کارگران تأثیر گذاشته و رنگ طیفی آنها را تغییر دهد. یا اگر در جامعه‌ای فرهنگ انسان دوستی رواج داشته باشد شرکت ثروتمندان در کارهای انسان دوستانه بیشتر می شود. اگر در جامعه‌ای پول پرستی و مال اندوزی مبنای زندگی قرار گیرد پزشکیانی که به تجارت جان انسان مشغول می شوند آمارشان بالا می رود. معلمهای مرتجع محصول برهم نهی مذهب و مدرسه است و ... اینها نمونه‌هایی از تداخل طیفی ایدئولوژیها و اندیشه‌های اجتماعی افراد جامعه هستند که هر کدام خروجی متفاوتی داشته و رنگ متفاوتی را ایجاد می کنند.

انسان موجود چند بُعدی پیچیده‌ای است که به نسبت محیط پیرامونی اش تأثیرپذیر و تأثیرگذار می باشد. این ویژگیها را با مدل طیفی می توان بهتر نشان داد. آنچه از جانب بعضی از نیروهای چپ بعنوان "خصلتهای خورده بورژوازی" نام برده می شود دقیقاً نشان دهنده تداخل طیفی است که مدل آپارتمانی قادر به نمایش دادن آن نیست در حالیکه مدل طیفی این تداخل را بسیار خوب نمایان می کند.

یا اگر مثلاً به جامعه‌ی کارگری ایران و کردستان نگاهی بیاندازیم می بینیم که تمام جامعه‌ی کارگری هر دو بخش بر بستر فقر شدید (زیر خط فقر) قرار گرفته است. از این لحاظ همه یک رنگ هستند و طرفداران طبقاتی بودن کارگران می گویند به همین استناد باید آنها متحد شوند اما می بینیم که اینگونه نیست. زیرا هرچند بستر جامعه‌ی کارگری ایران فقر است اما در کردستان مسئله‌ی ملی بر بستر فقر همپوشانی دارد ولی در بقیه مناطق ایران مذهب شیعه با بستر فقر همپوشانی کرده است بهمین خاطر اگر با مدل تداخل رنگها سخن بگویم رنگ نهایی فقر در کردستان بعلت همپوشانی با مسئله‌ی ملی با رنگ نهایی فقر در بقیه‌ی ایران بعلت همپوشانی با مذهب فرق می کند و علیرغم تلاش احزاب سیاسی چپ این مناطق باز هم کارگران کردستان و ایران متحد و هماهنگ نیستند. اگر مسئله را فقط در خارج از کردستان بررسی کنیم باید دید کدام مسائل دیگر با مسئله فقر همپوشانی کرده که رنگ نهایی را تغییر داده و مانع هماهنگ عمل کردن آنها می شود. این مدل می گوید که اتحاد کارگران اگر و اماهای فراوانی دارد و به تنهایی فقر نمی تواند عامل اتحاد شود بلکه پارامترهایی که در وجود انسان و محیطش ریشه دارند نیز با مسئله فقر همپوشانی کرده و رنگهای متفاوتی را تولید می کنند. ممکن است گفته شود این مسئله از ناآگاهی طبقاتی بر می خیزد، این ادعا وارونه است. من از این واقعیت نتیجه می گیرم که پیشفرض طبقاتی بودن جامعه پیشفرض ضعیفی است. احساس انسانها دردها را بهتر و واقعی تر تشخیص می دهد از فرضیات تنوریک.

کسانی که اعتقاد راسخ به مدل آپارتمانی به عنوان یک مدل دقیق اجتماعی دارند فقط به دو طبقه‌ی اصلی جامعه یعنی طبقه‌ی سرمایه‌دار و طبقه‌ی کارگر بعنوان دو طبقه همیشه متناقص ایمان دارند و هیچ درکی از تداخل طبقاتی ندارند. این در حالی است که طیف بسیار وسیعی از مردم خصلتهایی دارند که نمی توان به آسانی آنها را جزو هیچ یک از گروه های مشخص اجتماعی دانست. پیچیدگیهای درونی انسان روابط اجتماعی بسیار پیچیده‌ای را بوجود آورده است بطوریکه هیچگاه نمی توان به آسانی جامعه را به دو طبقه کاملاً مجزا و متناقص تقسیم کرد. در کیش آپارتمانی تو با دو طبقه‌ی سرمایه‌دار هستی یا در طبقه‌ی کارگر. همین امر انعطاف فکری را از پیروان خشک اندیش این مدل سلب کرده و توان درک آنها را از واقعیات پیچیده جوامع بشری از بین برده و آنها را به انسانهای ذهنی گرای تبدیل کرده است که سعی دارند جامعه را به قالبهای ذهنی خودشان در آورند. و فاجعه از همین جا آغاز می شود.

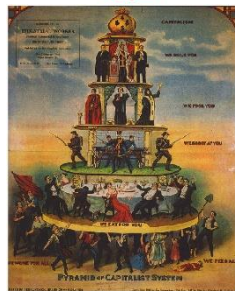
تشخیص "ذهنی" یا "عینی و فیزیکی" بودن فضا در بحثهای اجتماعی

اگر موضوع مورد بحث را بتوان با دوربین عکاسی یا دوربین فیلمبرداری ثبت کرد پس شما در مورد یک موضوع عینی و فیزیکی بحث می کنید در غیر اینصورت بحثتان ذهنی و انتزاعی است. برای نمونه اگر داریم فیلم سخنرانی یک استاد دانشگاه را نگاه می کنیم و در مورد آن بحث می کنیم بحثمان در مورد یک پدیده فیزیکی و عینی است. یا مثلاً هیچ کس نمی تواند پشت یک کامپیوتر را باز کند و از 0 و 1 های درون آن عکس بگیرد تنها چیزی که دوربین عکاسی از درون کیس کامپیوتر می تواند بگیرد مشتت مدارات الکترونیکی و دیود و ترانزیستور و مقاومت و ... هستند پس بحث 0 و 1 در این مثال یک بحث ذهنی است. (این نکته به اشتباه درک نشود زیرا تصاویر ذهنی را می توان با قلم بر روی کاغذ نقاشی کرد منظور نقاشی کردن تصاویر ذهنی نیست).

تصویر 16 عکسی که از یک مادربرد کامپیوتر که با دوربین عکاسی گرفته شده است.



شکل 16



شکل 17

در مورد طبقات اجتماعی هم دقیقاً به همین شکل است. هیچکس نمی تواند از یک طبقه‌ی اجتماعی با دوربین عکاسی عکس بگیرد هر آنچه دوربین عکاسی می تواند بگیرد عکس کارگران هستند که واقعیات عینی هستند و بحث در مورد آنها بحثی عینی است اما وقتی بحث از طبقه‌ی کارگر به میان می آید دیگر به ذهنیات وارد شده‌ایم.

شکل 17 با دوربین عکاسی گرفته نشده پس یک تصویر ذهنی است که نقاشی شده است. بحث کردن در مورد این طبقات یک بحث کاملاً ذهنی است هرچند ما در عالم واقع کارگران، ثروتمندان و سربازان، مذهبیین و ... را هم داشته باشیم.



شکل 18

اما این تصویر 18 با دوربین عکاسی گرفته شده است پس بحث کردن در مورد آن یک بحث کاملاً عینی و فیزیکی است.

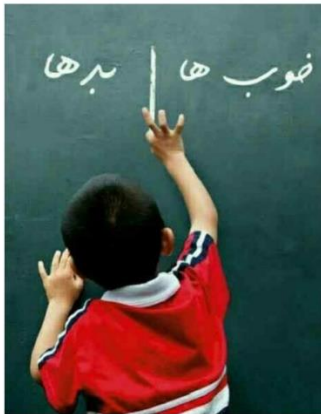
حال می توان به این سوال پاسخ داد که چرا مبارزه‌ی طبقاتی شکست می خورد. زیرا این مبارزه یک مبارزه‌ی کاملاً ذهنی است و وقتی به دنیای واقعی و فیزیکی پای می گذارد دچار سردرگمی و نارسایی های بسیار زیادی می شود. بخش ذهنی مبارزه با بخش عینی و فیزیکی آن مطابقت و همخوانی ندارد بطوریکه که مرتب باید اصول خودش را زیر پا بگذارد و به واقعیات جامعه تن در دهد که در نهایت به بن بست اجتماعی خواهد رسید و نظام حاکم برای استمرار حاکمیتش به سرکوب و زور متوسل می شود همانکه در قرن بیستم

روی داد که البته کارساز هم نبود و سرانجام همه‌ی آن حکومتها بدست خود مردم سرنگون شدند زیرا توان پاسخگویی به نیازهای مردم جامعه را نداشتند.

در بحثهای اجتماعی المانهای **پرابری** و **مدل طبقاتی** جزو عوامل نفوذ ذهنی گرایی به بحثها می باشند. این المانها به هر بحثی وارد شوند با هر دقتی هم بحث صورت بگیرد حتما دچار ذهنی گرایی خواهد شد.

سرچشمه‌ی منطق خط کشیهای سیاسی و تقسیم بندی به راست و چپ، ناسیونالیست و کمونیست و ...

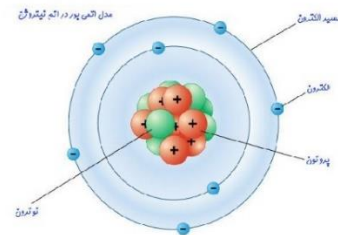
به سه تصویر زیر نگاه کنید. چه چیزی در این سه تصویر مشترک است؟



شکل 19



شکل 20

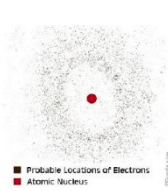


شکل 21

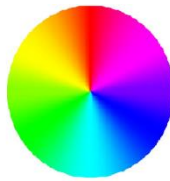
تصویر 19 صحنه‌ای است که در دوران ابتدایی مدرسه اغلب شاهد آن بوده‌ایم، مبصر کلاس است که پای تخته سیاه ایستاده و در حال کشیدن خطی واضح بین خوبها و بدها است. تصویر 20 مدل طبقاتی جامعه است که آنهم طبقات اجتماعی را با خطوطی واضح از یکدیگر جدا کرده است. و بالاخره تصویر 21 مدل اتمی بور است که آنهم مدار الکترونها را با خطوطی کاملاً مشخص ترسیم کرده است. در واقع قاطعانه تقسیم کردن و با خطوط مشخص از همدیگر جدا کردن وجه مشترک هر سه تصویر است. منطقی که اکنون زیر سوال رفته است. در این منطق خواه ناخواه باید در یک طرف خط قرار بگیری. مبصر کلاس هیچگاه کسی را روی خط نمی نوشت. از دید او هیچ کس در حد فاصل بین خوب و بد قرار نداشت بلکه همه یا خوب بودند یا بد. این در حالی است که خوب و بد کاملاً نسبی است بسته به دیدگاه شخص ممکن است تغییر کند. در مدل طبقاتی نیز وضع به همین صورت است. از دید باورمندان مدل طبقاتی کسی نمیتواند در سقف بین دو طبقه قرار داشته باشد. در صورتیکه در دنیای واقعی کسانی در حد فاصل بین دو طبقه وجود دارند که در انطباق با این مدل باید در سقف قرار گیرند که ذهن هیچگاه نمی تواند چنین چیزی را بپذیرد که کسانی در داخل سقف موجود باشند به همین خاطر بالاخره فرد معتقد به مدل طبقاتی باید قاطعانه حکم صادر کند که تو باید متعلق به یک طبقه‌ی مشخص باشی. در این دیدگاه اگر کمی تغییر موضع بدهی سریعاً تغییر جایگاه طبقاتی تو اعلام می شود زیرا حذفاصلی بین طبقات قایل نیستند و تو یا راست هستی یا چپ، یا کمونیست هستی یا ناسیونالیست و ... در حالیکه مدل طیفی این مسئله را بسیار واقعی تر نمایش می دهد و انعطاف لازم فکری را ایجاد می کند که انسانها از قضاوتهای قاطعانه‌ی بدور از واقعیت پرهیز کنند.

خط کشیهای واضح و شفاف ایدئولوژیک احزاب کمونیست که یکی از دلایل انشعابات و از یکدیگر دور شدن و پراکندگی آنهاست از همین نگرش سرچشمه می گیرد. دوره این نوع نگرش به جامعه و مبارزه به سر رسیده است. این کتاب پشتوانه‌ای تئوریک است برای کمرنگ کردن مرزهای مقدس ایدئولوژیک.

تصویر 21 هم که در بالا توضیح داده شد، مدل کوانتومی اتم که بصورت ابر الکترونی نمایش داده می شود جایگزین این مدارات مشخص الکترونی در مدل اتمی بور شده است زیرا چنین مدارات مشخصی با واقعیت اتم تطابق ندارند.

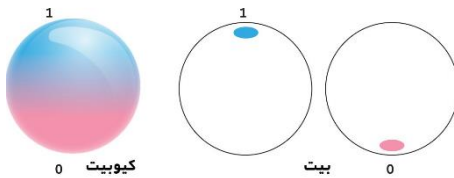


شکل 22



شکل 23

تصویر 22 و 23 را می توان بعنوان مدل‌های واقعی تری از واقعیت اتم و جامعه در نظر گرفت.



شکل 24

امروزه در عرصه‌ی کامپیوتر هم آخرین دستاوردهای علم کوانتوم بکار گرفته می شود که در آن برخلاف کامپیوترهای قبلی که هرکدام از 0 و 1 را در بیت جداگانه‌ای قرار میداد هر دو رقم 0 و 1 را در یک بیت جای می دهند به عبارتی یک بیت کامپیوتر کوانتومی همزمان می تواند هم 0 باشد هم 1. می بینیم که در این عرصه‌ی علمی هم مرزهای مشخص بین 0 و 1 از بین رفته‌اند. کیوبیت به معنی بیت کوانتومی است. شکل 24.

این آخرین دستاوردهای علمی باید در تحلیل و برنامه‌ریزی سیاسی اجتماعی جریاناتی که فلسفه‌ی وجودی خود را براساس علم بنا نهاده‌اند و ادعای علمی بودن می کنند وارد شده و مورد استفاده قرار گیرند.

در بُعد فردی فاکتورهای زیادی در درون شخص وجود دارد که جمع جبری و برآیند این فاکتورها هستند که رفتار فرد را مشخص می کنند فاکتورهایی مانند دین، فرهنگ، زبان، تربیت و آموزش، مسائل ژنتیکی، میزان فقر و رفاه، منافع شخصی و ... وجود چنین فاکتورهای متفاوتی پیش بینی رفتار شخص را تا حد زیادی پیچیده می کنند. امکان دارد خواهر و برادری که از یک پدر و مادر متولد شده و در یک خانواده بزرگ شده‌اند رفتار و انتخابهای کاملاً مجزایی داشته باشند. نمی توان تکیه بر یک وجه شخص قضاوتی قاطع بر کل شخصیت او داشت.

در قرون گذشته منطق حاکم همواره از چنین خطوط مشخصی برای جداسازیها استفاده می کرده و از منطق صفر و یک یا سیاه و سفید پیروی می کرده است. جامعه با وضوح کامل به گروه زنان و مردان تقسیم می شد. در هیچ دینی نمی توانی ببینی که از جنسیت‌های بینابینی سخنی به میان آمده باشد در حالیکه امروزه می دانیم که طیفی از انسانها وجود دارند که در حد فاصل بین زن و مرد قرار می گیرند و نادیده گرفتن این افراد امری غیرانسانی تلقی می شود.

بخش پنجم

چرا اینهمه پراکندگی؟

در توضیح پراکندگی جبهه‌ی چپ جامعه گفته می‌شود که هر حزب و جریان سیاسی دارای استراتژی جداگانه‌ای است برای رسیدن به سوسیالیسم. یعنی استراتژیهای مختلف عامل پراکندگی هستند. یعنی هر حزبی برای رسیدن به سوسیالیسم راهی متفاوت انتخاب کرده است و از همین رو نمی‌توانند با هم در یک حزب یا جریان حضور داشته باشند و هرکدام راه خودشان می‌روند. این توضیح ناقص است و احتیاج به تدقیق دارد.

ابتدا باید سه مفهوم "هدف"، "استراتژی" و "تاکتیک" را تعریف کنیم.

هدف یعنی مقصد نهایی، یعنی آن مکان یا خواسته‌ای که تلاش داریم به آن برسیم یا آن را برآورده کنیم.

استراتژی یعنی جهت و مسیر کلی حرکت به سوی مقصد یا هدف.

تاکتیک یعنی روشهای برطرف کردن موانعی که در مسیر کلی حرکت به سوی هدف قرار دارند. تاکتیک زیرمجموعه‌ای از استراتژی است.

با مثال این مسئله را تشریح می‌کنم.

مثال اول: فرض کنید می‌خواهیم بر روی کاغذ از نقطه‌ی فرضی A به نقطه‌ی فرضی B برویم. در این صورت می‌توان نقطه‌ی A مبداء را با بی‌شمار خط (مسیر/ یا به تعبیری استراتژی) به نقطه‌ی B مقصد وصل کرد. در این حالت به اندازه تمام افرادی که درگیر حل مسئله هستند می‌تواند استراتژی مختلف وجود داشته باشد و هرکسی می‌تواند از مسیر خودش به نقطه‌ی B برود.

مثال دوم: حال فرض کنید جمعی از دوستان تصمیم گرفته‌ایم از یک مکان به مکان دیگری سفر کنیم. قبل از اینکه مقصد روشن باشد تمام حالت‌های ممکن برای سفر کردن از جمله سفر با شاتل یا سفینه‌ی فضایی می‌تواند موضوعیت داشته باشد. اولین سوال این است که آن مکان در کجا قرار دارد؟ آیا بر روی کره‌ی زمین است یا در فضا؟ (در عصر حاضر به علت امکان سفر به فضا این سوال موضوعیت دارد و در دهه‌های آینده رواج بیشتری خواهد داشت). فرض کنید جواب این است که مقصد بر روی کره‌ی زمین قرار دارد. این یک "داده" می‌تواند بخشی از گزینه‌های سفر مانند سفر با شاتل یا سفینه‌ی فضایی را از موضوعیت بیاندازد زیرا می‌دانیم که برای سفرهای روی زمین از سفینه‌ی فضایی استفاده نمی‌شود. پس ما چند گزینه برای سفر بر روی کره زمین به این ترتیب داریم: پیاده، با شنا، با حیواناتی مانند اسب و شتر و ...، با دوچرخه، با موتور سیکلت، با اتومبیل شخصی، با اتوبوس، با قطار، با قایق، با کشتی، با بالون و بالاخره با هواپیما می‌توانیم سفر کنیم. یعنی ما بر روی کره زمین این امکانات معمول یا کمتر معمول را برای سفر کردن داریم.

حال فرض کنیم یک داده‌ی دیگر در مورد هدف به اطلاعات ما اضافه می‌شود. یعنی می‌گوییم مقصد شهری است در وسط بیابان. این داده نیز باعث می‌شود که بخشی دیگر از امکانات سفر کردن مانند سفر با شنا، قایق یا کشتی موضوعیت خودشان را از دست بدهند. زیرا در وسط بیابان رودخانه یا دریایی وجود ندارد که ما بخواهیم با شنا یا قایق و کشتی به آنجا برویم.

باز فرض کنیم می‌گوییم که این شهر هزار کیلومتر با ما فاصله دارد. این داده نیز بخشی از امکانات دیگر سفر را از موضوعیت می‌اندازد. مثلاً سفر با پای پیاده، یا حیواناتی چون اسب و شتر، یا با دوچرخه و موتور سیکلت. زیرا با چنین روش‌هایی نمی‌توان به شهری که در یک بیابان قرار دارد و هزار کیلومتر از ما فاصله دارد سفر کرد.

دوباره فرض کنیم ما فقط دو روز وقت سفر کردن داریم. این هم داده‌ی دیگری است که بعضی از گزینه‌های دیگر را مورد تردید قرار میدهد مانند سفر با اتومبیل شخصی یا اتوبوس و قطار. زیرا فاصله هزار کیلومتر بسیار زیاد است و با این وسایل سخت است در عرض دو روز مسافرت رفت و برگشت انجام داد. پس در نهایت مناسب‌ترین گزینه سفر با هواپیما رای می‌آورد.

تا اینجا یک مسئله در مورد رابطه بین هدف و استراتژی روشن می‌شود. و آن این است که هرچه اطلاعات بیشتری از هدف داشته باشیم امکان انتخاب استراتژی درست‌تر برای رسیدن به آن بیشتر است.

حال که تصمیم گرفتیم با هواپیما سفر کنیم (یعنی استراتژی روشن شد) باید بدنبال پیدا کردن شرکت هواپیمایی مناسب و تهیه بلیط و بقیه‌ی کارها بود. این بخش به تاکتیک مربوط می‌شود. مثلاً برای اینکه هزینه‌ی سفر کمتر شود بگردیم ببینیم کدام شرکت هواپیمایی بلیطش ارزانتر است. این یک تاکتیک است برای صرفه‌جویی در هزینه‌های سفر.

برای اهداف بلند مدت و بزرگ اغلب نیاز است که استراتژی ترکیبی اتخاذ کرد. مثلاً اگر شهر مقصد فرودگاه نداشته باشد باید به نزدیکترین مکانی که فرودگاه دارد سفر کنیم و از آنجا با یکی از وسایل نقلیه‌ی دیگر خود را به مقصد برسانیم. در هر حال برای اتخاذ هرگونه استراتژی احتیاج به اطلاعات هرچه بیشتر در مورد هدف وجود دارد.

به مسئله‌ی اصلی خودمان و بحث پراکندگی چپ و استراتژیهای متفاوت برگردیم. چرا در بین نیروهای چپ استراتژیهای جداگانه وجود دارد بطوریکه باعث انشعاب و جدایی می‌شود؟ دو حالت وجود دارد اول اینکه اهدافشان با هم فرق دارد یعنی هر چند همه هدف را سوسیالیسم تعریف می‌کنند اما در ترسیم جزئیات، سوسیالیسمشان شبیه هم نیست این امر باعث ایجاد استراتژیهای متفاوت می‌شود. دوم اینکه در مورد هدفشان اطلاعات دقیقی ندارند یعنی در ترسیم سوسیالیسم دچار ابهام می‌شوند و همین ابهامات فضا را برای ذهنی گرای و اتخاذ استراتژیهای غلط و متفاوت باز می‌کند.

در بالا به مشخصات سوسیالیسم پرداخته شد حال باید دید کدام استراتژی درست ترین استراتژی رسیدن به آن هدف است. برای این منظور باید تاریخ پیدایش و رشد صنعت ماشین سازی و سیستم حمل و نقل و نحوه تکامل قوانین راهنمایی و رانندگی به دقت مورد بررسی قرار بگیرد. این بررسی مهم در توان من نیست و آن را باید اساتید حوزه‌های مختلف تاریخ صنعت و جامعه و ... انجام دهند و توضیح دهند چگونه این سیستم دقیق متکامل شده است.

مشخصات و عوارض شکست استراتژیک چیست و در صورت شکست استراتژیک چه باید کرد؟ تفاوت شکست استراتژیک و شکست تاکتیک چیست؟

بسته به موضوع اگر استراتژی اشتباه انتخاب شود امکان دارد نابودی رهروان را در پی داشته باشد. در مثال بالا اگر مسیر هزار کیلومتر در بیابان را با پای پیاده بخواهیم بپیماییم مرگ حتمی خواهد بود زیرا هیچ کس نمی تواند چنین مسیر طولانی را در بیابان دوام بیاورد. به هر میزان استراتژی نادرست باشد به همان اندازه رسیدن به هدف دشوارتر می شود.

اگر استراتژی درست هم انتخاب شود احتمال شکست آن وجود دارد. در مثال بالا هر چند انتخاب هوایما بعنوان بهترین امکان سفر (استراتژی) درست بود اما اگر سقوط کند ما شکست استراتژیک خورده‌ایم. بسته به موضوع در شکست استراتژیک نابودی کامل یا بخش بزرگی از رهروان آن مسیر تقریباً حتمی است مگر اینکه قبل از حرکت پیش بینیهای لازم را کرده باشند یعنی متناسب با مثال بالا هر کدام از ما چتر نجات همراه خود داشته باشیم تا در موقع بروز حادثه بتوانیم جان خود را نجات دهیم. البته اینکه آیا واقعا در هنگام سقوط یک هوایما فرصت یا امکانی برای خروج از آن و پریدن با چتر وجود دارد یا نه، و یا اینکه در هنگام سقوط چقدر ما قادریم سنجیده و درست از فرصتها استفاده کنیم بسیار تعیین کننده است در غیر اینصورت مرگمان حتمی است. در رویدادهای نظامی، اجتماعی، تاریخی یا اقتصادی شکست استراتژیک بسیار ویران کننده و نابود کننده است و خلاصی یافتن از آن را می توان معجزه نامید. مثلا اگر در اثر اشتباهات استراتژیک در زمینه حفظ محیط زیست طبیعت تخریب شود و در نتیجه آن بخش کشاورزی و زراعت تضعیف و به سوی نابودی برود و خشکسالی و قحطی بوجود بیاید، موجودیت جامعه را در معرض خطر جدی و نابودی قرار می دهد که جبران آن نمی تواند به آسانی صورت بگیرد. یا اگر لشکری در مقابله با دشمن دچار اشتباه استراتژیک شود شکستش حتمی خواهد بود. در هر زمینه‌ای شکست استراتژیک اثرات ویرانگری بجای خواهد گذاشت.

اگر ما شکست استراتژیک خوردیم و فرضا جان سالم بدر بردیم آیا می توان دوباره به رسیدن به همان هدف فکر کرد؟

در دنیای واقعی استراتژیهای درست رسیدن به یک هدف مشخص محدود هستند و تقریباً می توان گفت در صورت شکست استراتژیک با همان استراتژی نمی توان دوباره به رسیدن به همان هدف فکر کرد. فرض کنید شما مسافری هستید که از یک سقوط جان سالم بدر برده‌اید. چقدر حاضرید دوباره با هوایما سفر کنید؟ مسلماً اثری که آن سقوط وحشتناک در روان شما بجای می گذارد به شما این اجازه را نمی دهد که به آسانی دوباره به سفر با هوایما فکر کنید. بسته به اثری که آن سقوط در شما بجای می گذارد ممکن است حتی از خیر سفر هم بگذرید و دیگر به هدف هم فکر نکنید. اما اینکه هدف تا چه اندازه برای شما اهمیت دارد نیز فاکتوری تعیین کننده است که دوباره به استراتژیهای دیگری فکر کنید. اگر رسیدن به آن هدف برای شما اهمیت حیاتی داشته باشد مسلماً دوباره سعی می کنید از راه دیگری به آن برسید. اما همانگونه که گفتیم راههای رسیدن به هدف بی نهایت نیستند و در دنیای واقعی اگر توانستید یک استراتژی مناسب دیگر پیدا کنید اما در آن هم شکست خوردید به عبارتی بیش از یک بار در رسیدن به یک هدف شکست استراتژیک بخورید مسلم بدانید که هدف را نابود کرده‌اید و باید بدنبال هدف جایگزین باشید. هدف جایگزین استراتژی جدید می طلبد.

توجه به این مطلب مهم است که استراتژی و هدف قبل از آنکه امری بیرونی باشند درونی هستند. یعنی یک سر استراتژی و هدف حتماً فاکتورهای درونی خود انسان است و سر دیگر آن شرایط محیطی و ابزار. به این معنی که هر دوی استراتژی و هدف باید اول از احساس، فهم، درک و منطق انسان تأییدیه بگیرند آنگاه موضوعیت بیرونی پیدا می کنند.

مثلاً اگر "گرسنگی" را به عنوان نمونه مطرح کنیم. آن یک نیاز و حس درونی انسان است یعنی پدیده‌ای است که در درون انسان اتفاق می افتد حال آنکه غذا در محیط پیرامونی انسان قرار دارد. اما غذا قبل از خورده شدن باید اول از درون انسان تأییدیه بگیرد برای ورود. ما نمی توانیم سنگ یا چوب بخوریم. زیرا مکانیسم درونی ما توان هضم آنها ندارد بهمین خاطر احساس، فهم، درک و منطق ما آنها بعنوان غذا نمی شناسد و می گوید که نباید سنگ خورد حتی اگر گرسنه باشیم. البته در زمانهای بحرانی حتی استانداردهای معمول مکانیسم درونی انسان نیز تغییر می کنند و بعضی از غذاهایی را که در زمان معمول تأییدیه درونی نمی گیرند را نیز مجاز می شمارد زیرا مسئله مرگ و زندگی در میان است اما باز هم مسئله تأیید درونی اعتبار خودش را حفظ می کند هر چند آسانگیرتر می شود. مسئله مهم دیگر فاکتور زمان است. اگر ما گرسنه باشیم و نتوانیم غذایی را که مورد تأیید مکانیسم بدن ما قرار دارد را بپاییم خواهیم مرد. یعنی بدن انسان مدت زمان محدودی را می تواند به جستجو برای یافتن غذا اختصاص دهد اگر جستجو از آن مدت زمان بیشتر شود مرگ انسان را در پی خواهد داشت.

در این مثال هدف رفع گرسنگی است. راههای پیدا کردن غذا (استراتژی) هرچه باشد باید غذا تأیید درونی از انسان بگیرد در غیر اینصورت استراتژی شکست خورده تلقی می شود. در این بین فاکتور زمان نیز نقش حیاتی بازی می کند. در اینجا چهار فاکتور مهم در ارتباط با هدف و استراتژی مطرح می شود: **انسان، زمان، محیط و ابزار**. در تعیین استراتژی حتماً باید زمان را بعنوان یک فاکتور تعیین کننده در نظر گرفت. زمان در اینجا باید با زمان فردی (زمان انسانی) محاسبه شود نه با زمان تاریخی یا زمان فیزیکی. زمان انسانی بسیار محدودتر است از زمان تاریخی یا فیزیکی.

زمان فردی در بازه طول عمر انسان، مدت زمان تحمل یک فرد است برای رسیدن به هدف. آستانه‌ی تحمل انسانها متفاوت است و از این رو زمان فردی زمانی متغیر است. در حالی بسیار ایده‌آل زمان فردی می تواند در بازه‌ی زمانی صفر تا حداکثر صد سال زمینی تعریف شود. یعنی یک فرد در چارچوب تئوری می تواند از بدو تولد تا صد سالگی (اگر فرض کنیم آن شخص شانس این را داشته است که صد سال زندگی کند) عمرش را به یک هدف آرمانی اختصاص دهد نه بیشتر از آن. در دنیای واقعی خارج از تئوری این زمان بسیار کمتر است و نهایتاً به چند ده سال محدود می شود. زمان فردی تابع احساسات نیز هست. گاهی که شاد هستیم زمان فیزیکی در ما سریعتر می گذرد و زمانی که ناراحت

هستیم همان زمان طولانی تر احساس می شود. اهداف برای انسان تابعی از زمان فردی هستند. اگر گرسنه باشید هدف شما بدست آوردن غذا خواهد بود و آستانه تحمل از چند ساعت تا نهایتاً چند روز بیشتر نخواهد بود. آنگاه زمان مرگ فرا می رسد و دیگر هدف بی معنی خواهد بود. اهداف آرمانگرایانه هر چند در ظاهر تابع زمان تاریخی هستند و مثلاً نسلهای بشر همواره بدنبال آزادی بوده‌اند اما کماکان این اهداف نیز مطیع فاکتورهای درونی انسان و تابع زمان فردی هستند. به عبارتی پدیده‌های اجتماعی در ابعاد بزرگ (زمان تاریخی) هر چند در ظاهر پیوسته خود را نشان می دهند اما در ابعاد کوچکتر (زمان فردی) همواره گسسته بوده و از فردی به فرد دیگر تغییر می کنند.



شکل 25

این توضیح کوتاه مطابقت تاریخ با فیزیک کوانتوم را نشان می دهد یعنی تاریخ در عین "پیوستگی"، "گسسته" و "بسته بسته" است (شکل 25). بسته‌ها همان انسانها هستند با فاکتورهای درونی متفاوت که وجودی مستقل و گسسته (جدا از هم) دارند. زمان تاریخی در واقع توالی گسسته‌ی زمان های فردی است که از کنار هم قرار گرفتن انسانها با فاکتورهای درونی متفاوت تشکیل شده است که هر چند در ظاهر پیوسته می نماید اما در واقع گسسته می باشد بطوریکه هر آنچه که در تاریخ اتفاق می افتد الزاماً تاریخی نیست و همواره فاکتورهای درونی انسان در جهت دهی آن نقش تعیین کننده‌ای ایفا می کند زیرا انسان موجودی تاثیرپذیر و تاثیرگذار است.

طبق نظریه بیگ بنگ زمان فیزیکی پیدایش گیتی تقریباً نزدیک به سیزده میلیارد و هشتصد میلیون سال نوری تخمین زده می شود و زمان تاریخی جوامع نیز نهایتاً از چند ده هزار سال قبل به سال زمینی شروع می شود. این زمانها برای زندگی یک فرد در جامعه ارزش مصرف ندارند زیرا او نمی تواند با این مقیاسهای زمانی برای زندگی فردی خودش برنامه‌ریزی کند و به اهدافی که برای زندگی اش تعریف می کند برسد. استراتژی را باید با زمان فردی انتخاب کرد. انسان طول عمر خودش را معیار طرح برنامه و هدف قرار میدهد. فاکتور زمان فردی باعث می شود که ما فرصت امتحان کردن استراتژیهای زیادی را نداشته باشیم.

هدف، استراتژی و تاکتیک دارای دو سر هستند، یک سرشان در درون انسان قرار دارد و سر دیگرشان در محیط. هر چند در محیط شاید هدف، استراتژی و تاکتیک هر کدام در موقعیتهای مختلفی قرار داشته باشند اما تمام این المانها بعلاوه‌ی زمان در درون انسان بر روی هم قرار می گیرند. این المانها همواره باید از درون انسان تاییدیه بگیرند آنگاه موضوعیت بیرونی پیدا می کنند. اگر در درون انسان یکی از فاکتورهای استراتژی یا زمان از دست برود امکان اینکه انسان در راه رسیدن به هدف دچار ناامیدی شود بسیار زیاد است. اگر هر دو فاکتور استراتژی و زمان در درون انسان از بین برود ناامیدی کامل و دست برداشتن از هدف قطعی است.

به عبارتی تمام انسانها در زندگی فردی خود برای رسیدن به هر هدفی براساس مجموعه‌ای از فاکتورهای درونی متغیر که طول عمر انسان یکی از مهمترین آنهاست تعیین هدف و استراتژی می کنند نه براساس زمان و فاکتورهای تاریخی. این امر یکی از مهمترین دلایل پراکندگی و تشکل ناپذیری افراد جامعه در عصر کنونی است. بهمین خاطر است که طیف وسیع کارگران در عصر کنونی هیچگاه نمودی طبقاتی نخواهند یافت و طبقه‌ی کارگر همواره در سطح انتزاع باقی خواهد ماند. البته فاکتورهای دیگری نیز مانند میزان توانایی و استعداد فرد و همچنین منافع شخصی و احساسات نیز در تعیین استراتژی سهم هستند که موضوع را باز هم پیچیده‌تر می کنند. به بیان ریاضی تعیین استراتژی یک معادله یک مجهولی نیست بلکه یک معادله چندین مجهولی است و در صورتیکه نتوانیم تمام مجهولات آنرا پیدا کنیم به حل درست معادله نمی رسیم.

حق ذاتی نیست و هیچ حقانیت تاریخی وجود ندارد

در این سیستم حق ذاتی نیست بلکه اکتسابی است و به صلاحیت نیاز دارد. شما حق ندارید اتومبیل برانید تا زمانی که صلاحیت آنرا (گواهینامه‌ی رانندگی) را کسب نکرده باشید. برای سایر موارد نیز چنین است. هیچ حقی ارثی نیست و شما حق ندارید با پشتوانه نام خانوادگی و ... موقعیت اقتصادی، اجتماعی و ... کسب کنید. گسستگی کوانتومی تاریخ حقانیت تاریخی را از بین می برد. هر فردی باید صلاحیت قرار گرفتن در آن موقعیت را داشته باشید آنگاه حق و اجازه‌ی احراز آن را خواهد داشت.

گفته می شود که پرولتاریا حقانیت تاریخی دارد برای بدست گرفتن زمام امور کشور و مخالفت با این امر با قوه قهریه پاسخ داده خواهد شد به همین منظور دیکتاتوری پرولتاریا تعریف شده است. باید گفت که حق تاریخی نیست و کشورداری صلاحیت می خواهد. کارگران و سایر طیفهای اجتماعی دیگر که قصد حکومت داری دارند باید این صلاحیت را بدست بیاورند و نشان دهند که از عهده‌ی کشورداری برمی آیند آنگاه حق کشورداری را پیدا خواهند کرد.

نه حق ذاتی است و نه کارگر بودن در ذات کسی است. کارگری کردن یک موقعیت اجتماعی است که در محدوده‌ی زمان فردی اتفاق می افتد و ممکن هرکسی آنرا تجربه کند. طیف کارگران نیز مانند سایر طیفهای اجتماعی می توانند چند ماهیتی باشند. به همین خاطر به صرف نام کارگر این حق بطور خودکار به آنها داده نمی شود که حکومت بدستشان بیافتد. تشکیل تشکلات کارگری هماهنگ دارای برنامه‌ی منسجم بطوریکه بتوانند یک سیستم متفاوت را اداره کنند، جلب توجه تمام جامعه از طریق فعالیتهای و دخالتگریهای موثر و مترقی در امورات اجتماعی، آزادیخواهی و مقابله در برابر ظلم و بی عدالتی نشانه‌های صلاحیتدار بودن تشکلات کارگری هستند در بدست گرفتن اداره‌ی امور کشور. اگر طیفهای کارگری بتوانند چنین نشانه‌هایی را از خود بروز دهند بدین معناست که آنها صلاحیت اداره‌ی کشور را دارند اما اگر چنین نباشد به خودی خود این حق به آنها واگذار نخواهد شد. بدین معنا **کشورداری کارگران نه از حقانیت تاریخی بلکه از صلاحیت طیف کارگری هر دوره استنتاج می شود.** در یک دوره شاید کارگران این صلاحیت را بتوانند کسب کنند و در دوره‌ای دیگر نه. این بستگی به نوع عملکرد آنها دارد. اما در هر حال حقوق و رفاه کارگران وابسته به حکومتداری آنها نیست و کارگران مانند سایر طیفهای اجتماعی دیگر مطالبه‌گر حقوق خود از هر نوع حکومتی هستند که بر سرکار باشد.

بخش ششم

در مورد دیالکتیک

"... بنا به فلسفه هگل در گیتی هیچ چیز ثابت و پایدار نیست، همه چیز جاودانه در تغییر و تحول است و آن هم در راستایی تکاملی. او طبیعت، تاریخ و جامعه را در تحولی وقفه‌ناپذیر می‌بیند که "روح" را مدام در سطحی بالاتر و نمودی کامل‌تر پدیدار می‌کند. اما هگل روند رشد یا فراگرد بالندگی را نه به شکل ساده و سرراست با به روشی مستقیم، بلکه بر پایه‌ای پرتضاد ترسیم می‌کند و آن را "دیالکتیک" می‌خواند. از نگاه هگل هر روندی شامل سه پایه یا بنیاد است: تز، آنتی‌تز و سنتز. هر وضع یا حالتی که آن را وضعیت اولیه فرض کنیم یک تز است؛ این تز در نهاد خود، عنصری متضاد حمل می‌کند که آنتی‌تز خوانده می‌شود. تز و آنتی‌تز، آنقدر با هم ستیز می‌کنند تا سرانجام محو می‌شوند ولی ناپود نمی‌شوند، بلکه در آمیزش با هم به سطحی عالی‌تر ارتقا می‌یابند؛ اما این مرحله بالاتر نیز، که سنتز نام دارد، دیری نمی‌پاید بلکه خود بر نهاد یا تزی تازه می‌شود برای آغاز فراگردی نوین از رشد و تطور، یعنی به نوبه خود با یک آنتی‌تز جدید روبرو می‌شود که در کشمکش با یکدیگر روندی تازه شروع می‌کنند و... این سیر تا بی‌نهایت ادامه دارد. ...

... مارکس، همچون هگل‌گرایان چپ، منطق یا روش دیالکتیکی هگل را پذیرفت اما در برابر ایده‌آلیسم یا درونمایه فلسفی او راهی انتقادی در پیش گرفت. او گفت هستی به درستی طبق روندی دیالکتیکی پیش می‌رود، اما نیروی محرک آن، برخلاف تصور هگل، ایده یا روح نیست، بلکه ماده است. ماده‌ای که خود زاینده روح است و در روندی تکاملی آن را پدیدار و متحول می‌کند. بدین سان او تطور ایده یا روح را تابعی از تکامل ماده دید و این دیدگاه ضد هگلی را به اشکال گوناگون بیان کرد. از جمله نوشت: «برخلاف فلسفه آلمان که مقصد آن از آسمان به زمین است، باید از زمین به آسمان برویم. افکار و تصورات و گفته‌ها و امیال انسان‌ها نیست که بر زندگی واقعی آنها اثر می‌گذارد، درست برعکس، این کارها و فعالیت‌های عینی و شرایط زندگی واقعی انسان است که به افکار و دیدگاه او شکل می‌بخشد.» [1]

دیالکتیک برای ما علم مبارزه است.

در فلسفه دیالکتیک سنتز مطلوب در مقولات اجتماعی زمانی شکل می‌گیرد که سه شرط زیر موجود باشد:

اولا، هرکدام از تز و آنتی تز بعنوان دو تضاد باید خالص و تگ ماهیتی باشند.

ثانیا، تز و آنتی تز باید پویا باشند.

ثالثا، تز و آنتی تز باید در ستیز مستقیم و بلاواسطه قرار داشته باشند.

تز و آنتی تز خالص و تگ ماهیتی برای اینکه به مرحله‌ی سنتز برسند باید در ستیزی پویا و مستقیم قرار بگیرند در غیر اینصورت سنتز مطلوب حاصل نخواهد شد. اگر خلوص و تگ ماهیتی بودن هر کدام از تز و آنتی تز از بین برود یا اینکه حالتی ایستا داشته و پویا نباشند و یا واسطه‌ای بین ستیز آنها بوجود آید دیگر به سنتز مطلوب نخواهیم رسید.

یک مثال (در دیالکتیک بحث بر سر تضادهای درونی یک پدیده است به همین خاطر این مثال مصداق دقیق دیالکتیک نیست اما به فهم بیشتر مسئله کمک می‌کند): یک لیوان آب را با مقداری شکر در نظر بگیرید. آب را تز و شکر را آنتی تز فرض کنیم.

اگر آب خالص و شکر خالص در معرض مستقیم یکدیگر قرار دهیم و هم بزیم هر دو ماهیت بر همدیگر اثر متقابل کرده و سنتز مطلوب یعنی شکرآب بوجود می‌آید.

اما اگر آب خالص نباشد مثلا گل آلود باشد یا اینکه شکر با نمک قاطی شده باشد در این حالت دیگر ترکیب آب خالص و یکدست نیست و ترکیب شکر نیز به همین شکل ناخالص و چند ماهیتی است پس حتی اگر این دو در معرض مستقیم همدیگر نیز قرار بگیرند هرچند اثر متقابل بر یکدیگر دارند و سنتز دوباره شکل می‌گیرد اما دیگر سنتز مطلوب نیست بلکه سنتز نامطلوب شکل گرفته است.

و اگر آب و شکر ایستا و در معرض مستقیم یکدیگر (ستیز بلاواسطه) قرار نگیرند نمی‌توانند اثر متقابل بر همدیگر داشته باشند و سنتز بوجود نمی‌آید.

مدل آپارتمانی (طبقاتی) را نمی‌توان با قوانین دیالکتیک منطبق کرد زیرا این مدل تصویری ایستا و جدا از هم از جامعه ارائه می‌دهد درحالیکه مدل حمل و نقل و راهنمایی و رانندگی پویایی و ستیز مستقیم را به خوبی می‌تواند نمایش دهد و مطابقت بیشتری با قوانین دیالکتیک دارد.

دیالکتیک تاریخی

در مورد دیالکتیک تاریخی به دوره‌های کمون اولیه، برده‌داری و فئودالی کاری ندارم و فقط بر این دوره‌ی سرمایه‌داری تمرکز می‌کنم که ما در آن زندگی می‌کنیم.

وقتی بحث از تاریخ می‌شود بر اساس قوانین دیالکتیک باید در درون جامعه نیروهای متضادی وجود داشته باشد که بعنوان نیرو محرکه‌ی تاریخ عمل کرده و در اثر تقابل و ستیز این نیروها با یکدیگر و اثراتی که آنها بر همدیگر می‌گذارند کیفیت جدیدی از زندگی ایجاد شود. این اتفاق زمانی می‌تواند به وقوع بپیوندد که شرایط حصول سنتز مبنی بر وجود تز و آنتی تز خالص تگ ماهیتی و ستیز مستقیم و بلاواسطه‌ی ایندو مهیا باشد در غیر اینصورت سنتز حاصل نخواهد داشت.

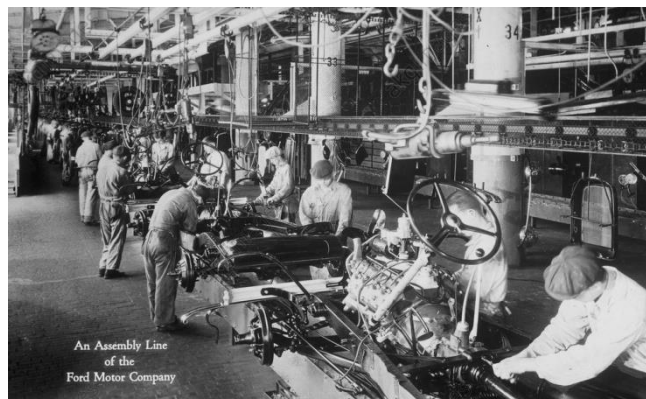
مارکس سعی کرده است مدل طبقاتی جامعه‌ی سرمایه‌داری را متناسب با روش دیالکتیکی طراحی کند که در آن جامعه به دو طبقه‌ی متخاصم سرمایه‌دار (تز) و کارگر (آنتی تز) تقسیم شده است (اشکالات این مدل شرح داده شد). بر اساس نظر مارکس در اثر ستیز این دو طبقه باهم هر دو

طبقه محو شده و سرانجام کیفیت تازه‌ای از زندگی حاصل می‌آید که سوسیالیسم (سننژ) نامیده می‌شود. براساس همین فرضیه در قرن بیستم اوج ستیز تز و آنتی تز اجتماعی بین طبقه‌ی سرمایه‌دار و طبقه‌ی کارگر رخ داد اما سننژ مطلوب (سوسیالیسم)ی که طبقات را محو کند و منجر به رهایی بشریت شود حاصل نشد.

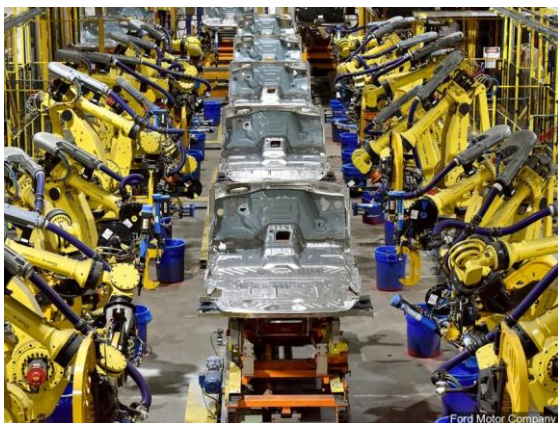
همانطور که در بخش دوم بحث شد ارتباط گروه‌های اجتماعی طبقاتی نیست بلکه طبقی است. اثر طبقی بودن ارتباط گروه‌های اجتماعی بر قوانین دیالکتیک این است که مانع از آن می‌شود که شرایط حصول سننژ مطلوب ایجاد شود. بدین معنا که:

اولاً، تز و آنتی تز خالص تک ماهیتی بعلت وجود طبقه‌های گوناگون حاضر در عرصه‌ی اجتماعی ناممکن است.

ثانیاً، در بُعد سیاسی ستیز مستقیم تز و آنتی تز به علت وجود طبقه‌های سیاسی بینابینی فعال بین طبقه‌ی سرمایه‌داران و طبقه‌ی کارگران خنثی شده و ناموثر صورت می‌گیرد. در عرصه‌ی تولید نیز بعلت تغییر شیوه‌ی تولید از تولید بوسیله‌ی ایزاری که با نیروی دست کارگران کار می‌کردند به تولید بوسیله‌ی ایزاری که با هوش مصنوعی کار می‌کنند و کارگر را از چرخه‌ی تولید بیرون کرده‌اند نیز باعث شده است که در نقطه‌ی تلاقی کار و سرمایه در کارخانه‌ها و مکانهای تولیدی انفصال صورت بگیرد و اثر مستقیم و متقابل آنتی تز (کارگران) را بر تز (سرمایه‌داران) از بین ببرد یا بسیار کم بکند. مصداق چنین ادعایی این است که در گذشته اعتصاب کارگران بسیار قدرتمندتر و موثرتر بود از عصر کنونی. به عکسهای زیر دقت کنید تا تفاوت را با چشمان خودتان مشاهده نمایید:



شکل 26: عکس کارخانه‌ی فورد در اوایل قرن بیستم



شکل 27: عکس کارخانه‌ی فورد در اوایل قرن بیست و یکم

همانطور که در دو عکس بالا از کارخانه‌ی فورد در اوایل قرن بیستم و اوایل قرن بیست و یکم مشاهده می‌شود نیروی کار هوشمند به تمامی جایگزین نیروی کار انسانی شده است و این روند به سرعت در تمام جهان ادامه دارد. کارخانه‌های تولیدی محل تلاقی کار و سرمایه (تز و آنتی تز) هستند که دچار تحولی بنیادین شده‌اند. بواسطه‌ی اتوماسیون و هوش مصنوعی در کارخانه‌ها و مکانهای تولیدی مدرن کمترین تنش و ستیز مستقیم بین تز و آنتی تز روی می‌دهد. انفصال بین تز و آنتی تز در محل تلاقی کار و سرمایه و همچنین عدم خلوص آنها در عرصه‌ی اجتماعی از موانع اساسی حصول سننژ اجتماعی می‌باشد.

کارگران بیرون شده از چرخه‌ی تولید شاید در مکانهای دیگری مشغول به کار شوند مانند بخشهای مختلف خدمات اجتماعی، کارگران نظافت و فضای سبز و... کارگران فنی بخش خدمات تکنیکی مانند تکنیسینهای برقکار، مکانیکهای اتومبیل و... بخشهای حمل و نقل مانند رانندگان و... بخشهای کافه و رستوران و... بخشهای آموزش و پرورش یا بخشهای پزشکی و درمانی و... مسئله‌ای که هست این است که هیچ کدام از این بخشهای خدماتی کنترل و قدرتی در بخش تولید ندارند پس با این حساب سرمایه‌داران بخش تولیدی (آنجا که انباشت سرمایه صورت می‌گیرد) از جانب اعتصاب کارگران این بخشهای خدماتی کمترین آسیب را می‌بینند. مسئله‌ی مهمی که در ارتباط با اعتصاب کارگران

بخشهای مختلف خدمات اجتماعی مطرح می شود این است که اعتصاب این کارگران مستقیم مردم جامعه را تحت فشار قرار می دهد و نه الزاما سرمایه‌داران را. این اعتصاب کنندگان توان اعتصابهای طولانی مدت را نخواهند داشت زیرا اگر اعتصاب این بخشها از مدت معینی طولانی تر شود احاد مردم جامعه بر علیه آنها موضع خواهند گرفت و خواهان ارائه خدمات می شوند. قدرت اعتصابهای کارگری به نسبت گذشته کمتر شده است به همین خاطر برای جبران این ضعف معمولا اعتصابها به خیابان کشیده می شود و در واقع کارگران اعتصابی تقاضای کمک اجتماعی بیشتری می کنند برای پیگیری مطالبات و خواسته‌هایشان. این کارگران هستند که خواهان مبارزه‌ی همه با همه هستند زیرا در عمل پی برده‌اند که اعتصاب صرف کارگری توان مقابله و از کار انداختن ماشین سرکوب رژیم را ندارد.

دیگر نمی توان با فرمولهای قرن بیستم به حل مسائل کارگری قرن بیست و یکم مبادرت ورزید. مارکس و انگلس و لنین براساس مشاهدات عینی خود در محیطهای کارخانه که در عکس 26 نمونه‌ای از آن را مشاهده می کنید قوانین خود را استنتاج می کردند و می نوشتند. حال آنکه ما باید برای مشاهدات خودمان از محیطهای کاری جدید که نمونه‌ای از آن در عکس 27 مشاهده می شود قوانین و فرمولهایمان را بنویسیم.

از تفاوتهای اجتماعی عظیمی که بین دوران سرمایه‌داری و دورانهای پیش از آن وجود دارد مسئله‌ی جمعیت و طیفهای بینابینی فعال است. جمعیت زمین در دوره کنونی از تمام ادوار تاریخی بسیار بسیار بیشتر است. این مسئله یکی از دلایل ایجاد طیفهای بینابینی فعال است. هرچه جمعیت بیشتر باشد طیفهای بیشتری تولید شده و فضاهای خالی بین گروه‌ها طیفی تر خواهد شد و کسان بیشتری خاصیت طیفهای بینابینی پیدا خواهند کرد که این مسئله باعث سایه‌ای شدن مرزبندیهای اجتماعی می شود. بعلاوه فراوانی جمعیت طیفهای بینابینی فعال قابل حذف شدن نیستند و به همین خاطر تقابل تز و آنتی تز اجتماعی هیچگاه به آن درجه از خلوص نمی رسد که در تئوری به آن استناد می شود.

همچنین فاکتورهای فردی، تفاوت نسلها، شیوه‌های متفاوت تولیدی و شرایط مختلف زیستی عواملی هستند که مانع از پیوستگی تاریخی تقابل بین تز و آنتی تز می شوند.

از طرفی دیگر پدیده‌ها و مقولات اجتماعی هیچگاه تک ماهیتی نیستند و همواره تز چند ماهیتی و آنتی تز چند ماهیتی در تقابلها و همسوییهای متنوعی با یکدیگر قرار دارند بطوریکه همیشه بخشی از تز دارای خصلت آنتی تزی نیز هست و برعکس بخشی از آنتی تز نیز حامل خصلتهایی از تز می باشد و این موضوع باعث می شود که غلظت تقابل بین ایندو کم شود. وقتی به تشکلهای کارگری نگاه می کنیم این موضوع به وضوح خود را نشان میدهد. بسیاری تشکلهای کارگری وجود دارند که در چارچوب آنتی تز خالص در تقابل با تز سرمایه‌داری قابل تعریف نیستند و برعکس بسیاری نهادهای بشردوستانه‌ی سرمایه‌داری نیز وجود دارد که بطور گسترده نمودهایی از آنتی تز را باخود حمل می کنند.

به نظر من دیگر نمی توان به دیالکتیک تاریخی مارکس برای برپایی سوسیالیسم اتکا کرد. تمام تلاشهای اجتماعی که بر این اساس از قرن گذشته تا کنون صورت گرفته‌اند، برای اینکه طبق قوانین دیالکتیک، آنتی تزی خالص و اکتیو را به مصاف مستقیم تز ببرند و در نبرد نهایی سنتر (جامعه‌ی سوسیالیستی) را حاصل آورند، جواب نداده و شکست خورده‌اند. جدیت در پیاده کردن قوانین دیالکتیک تاریخی و ایجاد آنتی تزی خالص بجایی رسید که بعضی از کمونیست های تندرو اقدام به حذف فیزیکی در ابعاد گسترده می کردند که تاریخ عمل آنها را بعنوان جنایت ثبت کرد.

از این روی احزاب کمونیست دیگر اهمیت تاریخی خود را برای سرنگونی سرمایه‌داری و برپایی سوسیالیسم از دست داده‌اند. وجود آنها صرفا برای وزنه‌ی تعادل اجتماعی و مهار سرمایه‌داری کاربرد دارد چه در قدرت باشند مانند چین و چه در اپوزیسیون باشند. (حزب کمونیست چین در قدرت است اما کارش نگهداشتن تعادل اجتماعی و نظارت بر سرمایه‌داری است نه از بین بردن آن چون آنها به درست پی برده‌اند که ماهیت سرمایه‌داری نابود شدنی نیست و نمی توان آن را از تاریخ حذف کرد). از همین روی برای برپایی جامعه‌ای پویا و پایدار و یک سوسیالیسم باز باید با دقت و احتیاط به مدل‌های قابل اتکای سربلند از امتحان تاریخ مراجعه کرد و از آنها آموخت که در بالا شرحش آمد.

سخن پایانی

این جهان قبل از آنکه ملك ثروتمندان باشد منزل و مکان زیست ماست پس ما نیز باید در اداره‌ی آن بیشترین سهم را داشته باشیم.

اگر نتوانم درستی چیزی را اثبات کنم به آن اعتقاد پیدا نخواهم کرد. به سوسیالیسم تا جایی که توانسته‌ام نشان دهم واقعی است و امکان پیاده شدن دارد اعتقاد دارم. سرمایه‌داری نابود شدنی نیست بلکه از شکلی به شکل دیگر تغییر می کند مثلا سرمایه‌داری براساس رقابت می تواند به سرمایه‌داری براساس عدم رقابت، صرفا برای ایجاد و رفع نیاز تغییر شکل دهد. سرمایه‌داری براساس عدم رقابت حتما محدودیتهای خاص خود را به همراه خواهد داشت که مانع از شکل گیری غولهای اقتصادی می شود و همین امر میزان استثمار را در این سیستم کاهش می دهد. اگر در جبهه‌ی مقابل سرمایه‌داری، از هدف نابود کردن سرمایه‌داری دست برداشته شود و در جبهه‌ی سرمایه‌داری از رقابت پرهیز شود بدین ترتیب بین این دو جبهه می تواند تعادلی ایجاد شود که باعث پایداری جامعه می گردد.

اکنون که این سطور پایانی را می نویسم طالبان قدرت را در افغانستان بدست گرفته است و شرایط در خاورمیانه بدلیل بی افقی و بی مسئولیتی کشورهای سرمایه‌داری و همچنین ماجراجویهای اتمی رژیم جمهوری اسلامی ایران به شدت ناامن و ناپایدار شده است. اگر راهحلی درست و اساسی برای چنین وضعیتی پیدا نشود حتما شاهد بحرانها و فجایعی خواهیم بود که آنچه در این ده- پانزده سال اخیر در کشورهای سوریه، عراق و افغانستان و ... اتفاق افتاده است در مقابل آن ناچیز خواهد بود.

نیروهای چپ و سوسیالیست، دمکرات و سکولار مترقی باید بتوانند خود را تعدیل و منسجم کنند تا در روند رویدادهای آتی تاثیرگذار باشند و جامعه را از چنگ ارتجاع جنگ افروز و خانه‌خراب کن بیرون بیاورند.

[1] منظور از برابری زن و مرد چیست؟ - دوشنبه ۲۷ دی ۱۳۹۵ - سخن روز حزب کمونیست ایران

<https://cpiran.org/%d9%85%d9%86%d8%b8%d9%88%d8%b1-%d8%a7%d8%b2-%d8%a8%d8%b1%d8%a7%d8%aa%d8%b1%db%8c-%d8%b2%d9%86-%d9%88-%d9%85%d8%b1%d8%af-%da%86%db%8c%d8%b3%d8%aa%d8%9f/>

https://nl.wikipedia.org/wiki/Lijst_van_olympische_records_atletiek

[2] لیستی از رکوردهای مردان و زنان در بازیهای المپیک

[3] سیر اندیشه مارکس، از تنگنای فلسفه به فراخنای جامعه و تاریخ

<https://www.dw.com/fa-%D8%B3%DB%8C%D8%B1-%D8%A7%D9%86%D8%AF%DB%8C%D8%B4%D9%87-%D9%85%D8%A7%D8%B1%DA%A9%D8%B3-%D8%A7%D8%B2-%D8%AA%D9%86%DA%AF%D9%86%D8%A7%DB%8C-%D9%81%D8%B3%D9%81%D9%87-%D8%A8%D9%87-%D9%81%D8%B1%D8%A7%D8%AE%D9%86%D8%A7%DB%8C-%D8%AC%D8%A7%D9%85%D8%B9%D9%87-%D9%88-%D8%AA%DB%A7%D8%B1%DB%8C%D8%AE/a-43661613>